

## ره آورد عشق

### مروری بر تائیه حضرت نبیل اکبر قائنی

ن- روحانی

در این دوره انجمن ادب و هنر سخن از شخص صاحب کمالی است که پیوسته عاشق حقیقت بود و همواره راه کمال می جست. و برای وصول به سرچشمه حقیقت طی مراحل و اسفار نموده با مجاهدتی کم نظیر به سیر و سلوک معنوی پرداخت، و در این رهگذر به تمامی معارف عصر خود آگاهی کامل یافت. وی گذشته از حکمت و فلسفه و تصوف و عرفان، به رشته های علوم اسلامی، زبان عربی، علم الادیان و علوم معموله دیگر زمان وقوف تام یافت و به شهادت تاریخ به دریافت اجازه اجتهاد از شش عالم شهر و معتبر عصر خویش منجمله مجتهد عظیم الشان شیخ مرتضی انصاری - در اوانی که به بابیت شهرت یافته بود- نائل گردید.

«شخص بی نظیر و فاضل جلیلی»<sup>(۱)</sup> که از صفای طینت و حسن طویبت برخوردار بود، و سجایای عالیه انسانی به ویژه صداقت و امانت و پاکدامنی و عفت را با مزایای بارزه اکتسابی بهم آمیخته از همان ابتدا میان یار و اغیار شخصیتی کامل عیار یافت و صیت نجابت همه جانبه اش حوزه های دانشی وقت را فرا گرفت. با این همه دست از طلب و مجاهدت برنداشت و برای وصول به حقیقت راه های مختلف پیمود و با آنکه در این سفر روحانی که توأم با اسفار جسمانی بود در چند مرحله کارش به نابسامانی و گمگشتگی کشید، اما قطع امید نمود و دل از دلدادگی نبرید و پا از رهروی نکشید. بلکه هر بار با عزمی تازه و همّتی بی اندازه سفر عشق از سر گرفت، تا سرانجام به پاس صداقت و خلوص نیت، و پایمردی و استقامت، به شاهراه حقیقت راه برد و به سر مکنون و رمز مصون واقف گردید، از خمر وصال حضرت ذوالجلال نوشید و از جمال بی مثالش حصه بی زوال برداشت. مگر نه حافظ شیرین سخن می گوید:

که سودها بری از این سفر توانی کرد

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی

و بنا به فرموده حضرت عبدالبهاء "چون به نور هدی منور و مشام به نفحات قدس معطر شد، شعله رحمانی گشت و سراج نورانی شد. وجد و طرب یافت. وله و شعفی دست داد، مانند دریا به جوش آمد و به مثابه نهنگ دریای عشق پرخروش گشت." (۲)

در سال ۱۲۷۵ هجری قمری با دریافت لقب پرافتخار نبیل و مأموریت تبلیغ، از جانب حضرت بهاء الله بغداد را ترک گفت. دیگر لحظه‌ای آرام نگرفت، در دیار سیار شد و در عین آوارگی و گرفتاری و تحمل اذیت و آزار بی‌متهی، همه جا به کمال حکمت و متانت و جرأت و شهامت به تبلیغ نفوس می‌پرداخت، و به این موهبت کبری تا خاتمه حیات مشغول و مألوف بود.

از حضرت آقا محمد قائنی نبیل اکبر مخاطب جلیل لوح حکمت، که به فرموده حضرت عبدالبهاء "عالم بود و فاضل، در جمیع فنون ماهر، هم مجتهد بود هم حکیم، هم عارف بود و هم کاشف. در علوم ادبی فصیح و بلیغ بود، و ناطقی بی‌نظیر، جامعیتی عظیم داشت..." (۳)، آثار قلمی چندی منشور و منظوم به جا مانده که بعد از الواح و آثار نازله به افتخار او بهترین و گویاترین معرفت مقامات روحانی و دانشی حضرت نبیل اکبر است. در این میان قصیده تائیه جناب نبیل به زبان عربی از جمله آثار کامل و موثقی است که نسخه آن به خط زیبای خودشان موجود و از قلم ایادی امرالله جناب ادیب طالقانی به این کلمات مصدر: «این قصیده فریده از تراوش طبع و قواد طائر قدس آقا محمد قائنی المعروف بالفاضل والمنعوت بالنیل و به خط مبارک خودشان نیز مرقوم نموده‌اند. حرره الفانی ادیب.» (۴)

در این وجیزه بعد از شرحی کوتاه درباره پیدایش قصیده و اهمیت آن در عرفان و ادبیات عربی و علت علاقه و اهتمام عرفا به شعر به عنوان مرکوبی برای عرفان، به نقل مختصری از مضامین قصیده به صورت نظم و نثر پرداخته سپس به نکاتی چند درباره این قصیده و مطالب عالیه آن و پیام سراینده آن، و نیز وجه تشابه آن با تائیه ابن فارض و تمایز آن بر تائیه‌های موجود و تأثیر قصیده مبارکه عز و رقایه در آن اشاره شده و در خاتمه با استمداد از رساله مبارکه چهار وادی خط سیر صاحب قصیده را در مراتب چهارگانه معرفت یا وادی‌های اربعه دنبال خواهیم نمود.

بدواً باید اشاره شود که نگارنده از آثار قلمی حضرت نبیل اکبر سوای ابیاتی که صاحب کواکب الدریه به ایشان منسوب نموده، تنها تائیه را در دست داشته، و از این رو اقدام به تحریر مقاله‌ای تحقیقی درباره این قصیده را گستاخی دانسته و تنها به مروری بر مضامین آن اکتفا نموده است. (۵)

### قصیده در ادبیات عرب

قصیده در ادبیات عرب قطعه شعر یا منظومه‌ای است طولانی شامل ابیاتی متحدالوزن که همه ابیات آن به اضافه مصرع اول بیت اول دارای یک قافیه است. قصیده از ۷ یا ۱۰ بیت و به عقیده بعضی از ۱۶ بیت کمتر نمی‌باشد، و در شعر فارسی از غزل طولانی‌تر است. قدیمی‌ترین قالب شعر عربی قصیده است که تابحال ارزش خود را نگهداشته و در ادبیات عرب بیش از دیگر قالبهای شعری متداول است. قصیده به طور متوسط از ۳۰ تا ۵۰ بیت تشکیل می‌گردد، و ابیات آن در فاصله‌های زمانی گاه طولانی سروده می‌شود و چون تغییر یا تکرار

لفظ قافیه جز پس از چندین بیت، آنهم در صورت ضرورت، غیرمقبول و نامطبوع می‌باشد از این رو معمولاً شعراً قافیه آسان را ترجیح می‌دهند، و غالباً در قصیده‌های طولانی برای رعایت قافیه ناگزیر از استعمال کلمات نادر و نامأنوس می‌باشند.

مضامین قصیده متعارف یا کلاسیک عربی متعدد است، و معمولاً با چند بیت غزل به عنوان استهلال یعنی مقدمه یا پیش درآمد آغاز می‌شود. سپس شاعر به وصف دشت و صحرا و سفر پرخطر بیابان و مرکوب خود یا قافله می‌پردازد. و بالاخره وارد موضوع اساسی قصیده که در زمان جاهلیت غالباً مدح یا هجاء «ذم» و گاه وعظ و نصیحت یا رثاء بوده می‌شود. قصیده که جمع آن قصید یا قصائد است در لغت عربی اصلاً به معنای شکستن شیء و تہذیب و تجوید آن است، و به استخوان پر مغز که از سنگینی می‌شکند، اطلاق می‌شود. "قصد الشعر" یعنی به گفتن اشعار طولانی و تحسین و تنقیح آن پرداخت.

برخی نیز برآنند که قصیده از قصد مشتق گشته چون در سرودن آن منظور معینی قصد شده است. معنای اخیر را غالباً ادب شناسان ایرانی قائلند.

بهرحال از آنجائی که قصیده بنا به عادت عرب به قصد دریافت جایزه و صلہ از بزرگ یا شیخ قبیله سروده می‌شده، و شاعر برای ارائه افکار و معانی بکر در قالبی از تصاویر شاعرانه و تعبیر بدع و زیبا، گاه روزها و ساعتها صرف وقت و بذل جهد می‌نموده و در تہذیب و تنقیح آن دقت و وسواس به خرج می‌داده و سپس به منظور تقدیم آن به پیشگاه ممدوح خود قصد دیار وی می‌نموده؛ شاید ناروا نباشد که بگوئیم قصیده همه این معانی را یکجا در برداشته است.

با فتوحات گسترده اسلامی و نظر به احتیاجات زمان به تدریج مضامین تازه اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، مذهبی، فلسفی و عرفانی به قصیده عربی راه یافت. و برخی از شعرا نیز قصائد خود را به یک موضوع اختصاص دادند. از این قبیل است غزلیات عباس ابن الاحنف و عمر ابن ابی ربیعہ، و خمريات ابونواس. پاره‌ای از شعرا قصائدشان اکثراً کوتاه، و پاره‌ای دیگر که دارای "نفس طولانی" بوده‌اند قصیده‌های بسیار بلند انشاد می‌نموده‌اند.

قصیده از ادبیات عرب به ادبیات فارسی و ترکی راه یافت. ناگفته نماند که بسیاری از قصیده سرایان زبردست و معروف اواخر دوره امویان و اوائل دوره عباسیان، که نقشی بسیار مهم در تجدید و تنوع مضامین قصیده عربی ایفا نمودند، ایرانی تبار بوده‌اند. از آن جمله‌اند مسلم ابن الولید، بشار ابن برد، ابن رومی، ابونواس و دیگران.

### پیدایش قصیده عرفانی یا صوفیانه در ادبیات عرب

با ظهور اسلام اولین آثار و علائم عرفان به ادبیات منظوم و مثنوی عرب راه یافت و همزمان با گسترش دامنه فتوحات اسلامی و دخول اقوام و ملل مختلف با افکار و اندیشه‌های متفاوت در زیر لواء اسلام؛ عرفان در جهان اسلام نضج و تکامل پذیرفته ابعاد وسیعی به خود گرفت و در نتیجه ادبیات عرفانی تبلور و تشکل یافت، و در قرنهای دوازده و سیزده میلادی به اوج اعتلاء خود رسید. در کشاکش دگرگونی‌هایی که در ادبیات عرب بوجود آمد شعر عرفانی جهش چشمگیری یافته مراتب عالی‌های هنر و خلایقیت را احراز نمود، و بیان کننده مقامات و حالات جذبه و شور عارفان گردید و شعرای بسیاری منجمله

عبدالقادر گیلانی (وفات ۱۱۶۶م)، ابن عربی (وفات ۱۲۴۰م)، ابن فارض (وفات ۱۲۳۵م)، عبدالکریم گیلانی (وفات ۱۴۶۸م)، منصور حلاج (وفات ۹۲۲م) و دیگران در سرودن اشعار و قصائد عرفانی شهرتی بسزا یافتند.

قصائد عرفانی طولانی را می‌توان به عنوان پدیده‌ای در ادبیات صوفی تلقی نمود. در این میان ابن فارض در سرودن قصیده‌های بلند ید طولانی داشته و با سرودن قصائد بسیار طولانی به ویژه تائیه کبری به عنوان بارزترین بدعت‌گزاران و پیشتازان در این عرصه شناخته شده است. و به خاطر گویائی و جذابیت خاص اشعار عرفانی خود سرمشق دیگران قرار گرفته، در گرم نمودن بازار چکامه‌های بلند در ادب عرفانی سهمی به سزا یافته و قصائد وی بخصوص تائیه کبری مدّ نظر خاص شعرا و عرفا قرار گرفته و به تقلید از آن منظومه‌های متعددی سرودند.

به عقیده ادب شناسان «در عصر عثمانی که دوره انحطاط و خمودت افکار و آداب اسلامی به ویژه فکر و ادب عرب بود، آثار و تألیفات عرفا تنها روزنه امید بود که تا اندازه‌ای ظلمات مستولیه بر آن دوره را روشنی می‌بخشید. مذهب اشراق با وجود صوفیانی چون عبدالغنی نابلسی در مصر و برشام، و صدرالدین شیرازی و فیض کاشانی در ایران همچنان ادامه یافته در بوجود آمدن نهضت اصلاح دینی که مؤسس آن شیخ احمد احسانی بود تأثیری بسزا داشت.» (۶)

### اهمیت قصیده عرفانی در ادبیات عربی

شعر از دیر زمان زبان عاطفه و احساس بوده و نثر زبان عقل و منطق. و چون عرصه عواطف و احساسات نامحدود و امکان جولان در آن زیاد است، کلام شاعر آنچنان جدی تلقی نمی‌شده است. به همین خاطر است که اعراب از قدیم گفته‌اند «يجوز للشاعر مالا يجوز لغيره» یعنی شاعر مجاز است آنچه را که دیگران اجازه ندارند، بگوید. نظم غالباً لباس محافظت‌تری از نثر است و شاعر می‌تواند با ایهام و تلمیح و کنایه و رمز و استعاره و بکار بردن صنعت بدیع دربهای مختلف برای حفظ خود بسازد. به خصوص در عرصه مطالب عرفانی که پای عقائد به میان می‌آید و مسائل جدلانگیز، و نکات دشوار و دقیق مطرح می‌شود؛ شاعر با دست آویز به بهانه‌هایی از قبیل ملاححت گفتار، ضرورت شعری، خیال‌پردازی، غلبه عواطف، صنعت بدیع و غیره مسائلی را بیان می‌کند که در زبان نثر جرأت ابراز آن را ندارد.

زبان اسرارآمیز شعر است که با داشتن لایه‌های مختلف، راههای گریز را باز می‌گذارد و در وقت لزوم سراینده را از مهلکه تکفیر نجات می‌بخشد. شاید به همین علت است که در امتداد تاریخ، عرفای شاعر کمتر از عرفای نثرنویس چوب تکفیر خورده‌اند. و شاید اگر عارفانی مانند غزالی، ابن عربی، گیلانی و دیگران در بیان نظریه «وحدت» به لغت شعر اکتفا نموده بودند، کمتر هدف تیر ملامت و سرزنش فقها و علمای دین قرار می‌گرفتند و عاشقی چون سهروردی بر سر چوبه دار قرار نمی‌گرفت.

بدین ترتیب قصیده به تدریج قالب مناسبی برای ارائه افکار عارفانه بشمار آمده در میان عرفا و اهل تصوف از مرغوبیت خاصی برخوردار گردید. تا بدانجا که برخی از قصائد، طی

تاریخ به عنوان بهترین منابع ارائه افکار و اعتقادات عرفانی به شمار رفته و در تکایای صوفیان به عنوان مراجع اساسی تدریس شده و می شود.

ناقدان و سخن‌دانان برآنند که اشعار عرفانی به خصوص قصائد عرفای راستین از این جهت که ترجمان صادقی از سیر و سلوک معنوی آنان بوده و آئینه تمام‌نمای عواطف و احساسات روحانیه و عشقات وجدانیه آنهاست و در عین حال اوضاع و احوال اخلاقی و اجتماعی جامعه را صادقانه و بدون ریب و ریا بازگو می‌کند، دارای ویژگی و اعتبار می‌باشد. شعرای عارف توانستند با مهارتی کم‌نظیر از هنر شاعری و نوآوری در ابراز حالات عارفانه و عوالم عاشقانه خود و تعمق و تدبیر در احوال زمانه و مردم آن به بهترین وجه بهره‌برداری نمایند.

### تائیه در ادبیات عرفانی عرب

در دوره پنجم انجمن ادب و هنر لندگ، درباره اهمیت تائیه کبرای ابن‌فارض شاعر صوفی مسلک قرن ششم هجری، مطالبی به عرض رسید. در آنجا اشاره گردید که به عقیده ناقدان و سخن‌سنان این قصیده از لحاظ معنی و مبنی ابداعی شگرف در ادبیات عرفانی عرب به شمار می‌رود. شهرت و اهمیت تائیه کبری به اندازه‌ای است که در طی تاریخ ادب و عرفان عرب، صوفیانی چند امثال حافظ رجب برسی، عبدالقادر گیلانی، ابراهیم الدسوقی، قطب‌الدین القسطلانی و سید احمد بدوی به تقلید از تائیه طبع آزمائی نموده منظومه‌هایی در همان وزن و قافیه سروده‌اند. و لکن این تائیه‌ها در مقایسه با تائیه ابن‌فارض ارزش ادبی و عرفانی چندانی نداشته و شهرت هر کدام از محدوده تکیه‌های متصوفین، و مجامع ادبی و عرفانی تجاوز ننموده است. طبع آزمائی به تاسی از تائیه کبری طی تاریخ ادامه یافته و دلیل تسلط و احاطه ناظمین آن بر حقائق عرفانی و ادب صوفی به شمار رفته، مدار افتخار آنان بوده است. گاه نیز به منظور آزمایش مدارج علمی و احاطه عرفانی صوفیان و عرفای مبرز، و نیز حفظ و نگاهداری تراوشات فکری آنان، از آنها خواسته می‌شده که به پیروی از تائیه ابن‌فارض طبع آزمائی نموده کمالات عرفانی خویش را در قالب موزون شعر، که غالباً حفظ آن در اذهان آسانتر است، برای نسلهای آینده از خود بجا گذارند. و البته به خاطر داریم که حضرت بهاء‌الله در ایام اقامت خود در کوه‌های سلیمانیه قصیده عز ورقانیه را بنا بر تقاضای مصراة‌علما و مشایخ آن منطقه نازل فرمودند.

### سخنی درباره تاریخ سرودن تائیه نبیل

قبل از پرداختن به مضامین تائیه نبیل، لازم است در اینجا به نکته‌ای اشاره و توضیح لازم داده شود.

بنا به آنچه که دانشمند عالیقدر امر جناب عزیزالله سلیمانی اعلی‌الله مقامه در کتاب مصابیح‌هدایت مرقوم داشته‌اند؛ جناب نبیل اکبر که از قبل طی جریاناتی در طهران قلباً به حقانیت امر حضرت باب مؤمن شده بود بعد از اتمام تحصیلات در نجف، که متجاوز از شش سال به طور انجامید، در اوائل ماه جمادی الثانی سال ۱۲۷۵ قصد رجعت به وطن نموده در بین راه چند روزی در کربلا توقف و با تشویق و اصرار شیخ حسن نامی از اهل رشت به بغداد رفته در آنجا به عظمت مقام حضرت بهاء‌الله و قوف یافت و در جرگه معدود

نفوسی که در آن زمان به حضرتش ایمان داشتند، درآمد. بدون شک ترجمه احوال جناب نبیل اکبر در مصابیح هدایت از آنجائی که بنا به تصریح جناب سلیمانی با استناد به شرحی است که مقداری از آن را جناب نبیل اکبر بنفسه مرقوم داشته و سپس به وسیله برادرزاده شان جناب آقا شیخ محمد علی قاضی اتمام یافته، از اعتبار خاصی برخوردار و مأخذ سایر نوشتجاتی است که تاکنون درباره جناب نبیل نوشته شده است.

از سوئی دیگر در ذیل تائیه در نسخه‌ای که بر حسب تصریح ایادی امرالله جناب ادیب طالقانی به خط صاحب آن تحریر شده جناب نبیل اکبر اینچنین مرقوم داشته است: «... و قد نظمتها حال وقوفی فی مشهد النجف منشغلاً بالفقه و متردداً الی مدینة اللہ دار السلام فی السر و الظاهر انه کان فی سنة ثلاثة و سبعین بعد الالف و مائتین من الهجرة و قد کتبه الناظم المسکین نبیل اهل العالین فی شهر شعبان سنة ۱۲۹۹» (۷)

مضمون آنکه: این قصیده را در اثناء توقّف در مشهد نجف در حالی که به تحصیل فقه مشغول و پنهان و آشکار به مدینة اللہ دارالسلام (مقصود بغداد است) تردد می نمودم، به نظم در آوردم. و این در سال هزار و دویست و هفتاد و سه هجری قمری بود. و ناظم مسکین نبیل اهل العالین در ماه شعبان ۱۲۹۹ آن را سوادبرداری کرده است.

واضح است که میان آنچه در مصابیح هدایت در مورد تاریخ ایمان جناب نبیل به امر مبارک ذکر شده، و آنچه به خط خود جناب نبیل درباره تاریخ سرودن تائیه مرقوم گردیده اختلافی وجود دارد که گر چه به ظاهر ناچیز است و لکن تعیین اینکه آیا قصیده تائیه بعد از ایمان جناب نبیل به حضرت بهاء اللہ سروده شده یا قبل از آن را دشوار و کار مطالعه تحلیلی قصیده را نیز مشکل می کند.

بهر حال آنچه به نظر نگارنده، که دسترسی به اسناد و مراجعی غیر از کتب متداول موجود ندارد، می رسد آن است که نص موجود به خط و انشاء صاحب قصیده برای جزم به اینکه قصیده تائیه یا لا اقل متجاوز از دو سیم ابیات آن بعد از ایمان او به امر حضرت بهاء اللہ سروده شده از اعتبار و سندیتی قطعی برخوردار است. از این بالاتر قرائن و شواهد عدیده از متن تائیه، به نحوی که از نظر تان خواهد گذشت گویای آن است که به ظن قوی این قصیده از ابتدا تا انتها بعد از ایمان نبیل سروده شده است. به در نظر گرفتن این احتمال که چون نسخه موجود از قصیده به نحوی که خود جناب نبیل یادداشت نموده حدود ۲۶ سال بعد از سرودن آن تسوید گردیده، چه بسا در وقت تحریر مجدداً مورد جرح و تعدیل ناظم قرار گرفته و حتی ابیاتی به آن اضافه شده باشد، و این کاری است که هر کس با شعر و شاعری اندک سر و کاری داشته باشد آن را بعید نمی داند، به ویژه آنکه قرائنی از خود تائیه این مطلب را تأیید می کند.

با این همه علامت استفهام در مورد تاریخ دقیق ایمان جناب نبیل اکبر به حضرت بهاء اللہ همچنان باقی می ماند. بیان حضرت عبدالبهاء که در تذکرةالوفا در شرح احوال جناب نبیل اکبر می فرمایند: «... و چون اجازه اجتهاد از شیخ مشارالیه در نهایت توصیف و تعریف بیافت، از نجف به بغداد شتافت و به شرف لقا فائز شد و اقتباس انوار از شجره مبارکه سینا نمود...» (۸) گر چه مؤید مطلب مذکور در مصابیح هدایت است اما از سال ایمان نبیل به

حضرت بهاء‌الله و اینکه دوره تحصیلاتش در نجف متجاوز از شش سال بوده در آن ذکری به میان نیامده است. در مصابیح هدایت از قول خود نبیل آمده که ایشان در حادثه رمی شاه در تابستان ۱۲۶۸ هجری قمری و گرفتاری بایان، در طهران بوده و تقریباً در همان اوان در اثر مساعی آقا یعقوب نامی قبلاً به حضرت باب مؤمن شده پس از چند ماهی در فصل پائیز برای تحصیل معارف دینی عازم عتبات عالیات می‌گردد. با این حساب تحصیلات او احتمالاً از اوائل سال ۱۲۶۹ در نجف آغاز و بعد از شش سال ادامه تحصیل یعنی در سال ۱۲۷۵ به شرف ایمان به امر حضرت بهاء‌الله فائز می‌گردد. اما این تاریخ با آنچه در ذیل قصیده به خط جناب نبیل مرقوم گشته دوسال تفاوت دارد. به علاوه وی در این تذییل از رفت و آمد جهری و نهانی خود بین نجف و بغداد در سال ۱۲۷۳ هجری قمری در احیان سرودن قصیده تائیه یاد نموده در حالیکه در شرح احوالش به این مسئله صریحاً اشاره نشده است. در هر حال گر چه تحقیق در این مورد ماده مناسبی برای پژوهشگران بدست می‌دهد اما فعلاً این اجازه را به خود می‌دهیم که مطلب را با منطق عادی بشری تجزیه و تحلیل نموده حدس بزنیم که احتمالاً در ذکر یکی از دو تاریخ اشتباهی رخ داده و یا عدد سالهائی که در نجف تحصیل می‌نموده به طور تقریبی و نه دقیق بیان گردیده است و یا اینکه احتمالاً آغاز دلباختگی نبیل به جناب محبوب در سنه ۱۲۷۳ که بنا به تصریح خود او به بغداد تردد می‌کرده بوده و لکن پس از نیل به درجه اجتهاد در نهایت درجه ایمان و ایقان پرده از راز نهان برداشته با توشه‌ای انبوه از علم و حکمت قدم در راه خدمت محبوب می‌نهد. این احتمال از این نظر ممکن به نظر می‌رسد که وی از قبل نیز، طبق روایتی که خود نموده و در مصابیح هدایت نقل گردیده، بعد از ایمان قلبی به حضرت باب در طهران، تصدیق جهری امر آن حضرت را موکول به تحصیل علوم فقه و اصول نمود تا ایمانش بیشتر در مردم مؤثر واقع شود و نگویند که فقط حکمت خوانده است. به علاوه صرفنظر از اینکه شرح ایمان جناب نبیل اکبر و نیز تسوید مجدد تائیه سالها بعد انجام پذیرفته عدم تقید قدمای امر به ذکر تاریخ‌های دقیق وقایع حیاتشان نیز مزید بر علت بوده و این اختلاف جزئی را به وجود آورده است.

### مضامین قصیده تائیه جناب نبیل اکبر

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز      و رای حله تقریر است شرح آرزومندی

حافظ

تائیه حضرت نبیل، که در عین حال داستان زندگی ایمانی اوست، بی‌شبهات به داستانهای هیجان‌انگیز بعضی از نویسندگان معاصر نیست. وی در نخستین وهله، پرهیجان‌ترین صحنه داستان را که ظهور طلعت محبوب و درک وصال او و ذکر علامات و نشانه‌های اوست برای خواننده تصویر نموده، توجه او را جلب و حسن کنجکاویش را تحریک می‌کند. سپس با مهارت و چیرگی به شرح تفصیل دیگر که همه در حول و حوش آن واقعه عظیم دور می‌زند، می‌پردازد.

بدون شک نقل دقیق مضامین قصیده ۴۴۷ بیت، که سراینده آن جامع منقول و معقول، و عارف به فلسفه بحثی و ذوقی و محیط به حکمت نظری و عملی بوده و در عین حال از

عرفان بدیع بهائی بهره‌ وافر برده، در این فرصت کم، غیرممکن است. با اینهمه چون گفتگو درباره این قصیده عربی بدون آگاهی بر محتویات آن، امری عبث است؛ ناچار به نحو اختصار شمه‌ای از مندرجات مهمه آن را در اینجا بازگو می‌نماید. و گهگاه به منظور نقل دقیق‌تر پاره‌ای از مضامین، به ترجمه منظوم بعضی از ابیات آن می‌پردازد، تا شنونده محترم را تا اندازه‌ای با حال و هوای این قصیده بیشتر آشنا کند. بدیهی است ترجمه شعر از زبانی به زبانی دیگر به ویژه ترجمه منظوم آن، به گونه‌ای که تمامی خصوصیات کلام شاعر را آنگونه که هست برساند؛ نه تنها کاری است بس دشوار، بلکه در بیشتر موارد غیرممکن است. خاصه اگر ناقل، از الفبای شاعری هیچ نداند و به ناتوانی خود از منتقل نمودن خصوصیات شعری و عاطفی و روحانی این چکامه زیبا و پر احساس اذعان و اعتراف نموده و تنها به این دل خوش دارد که در بازگویی مختصر مضامین ابیات به قدر مقدور و در حد درک قاصر خویش امانت به خرج داده است. ناگفته نماند که در تائیه نبیل نیز به روال کلیه قصائد عرفانی عربی در اشاره به معشوق حقیقی که در عرف آنان همان ذات الهی یا حوریه معنوی است، ضمیر مؤنث بکار می‌رود و این دو کلمه یعنی ذات و حوریه هر دو در عربی مؤنث می‌باشد.

## و اما مضامین قصیده

### الف: دیباچه

به طور عموم دیباچه در قصیده متعارف عربی تدارک رسیدن به اصل منظور سراینده است یعنی مقدمه‌ای است که شاعر برای رسیدن به موضوع اساسی اعم از مدح یا ذم، یا رثاء یا غیر از آن مدد می‌گرفته است.

اما در تائیه نبیل باید گفت که سراینده نظر به شرایط و مقتضیات مختلف که از همه بالاتر مقتضیات ایمانی بوده، آنچنان مشعوف و بی‌تاب است که از نخستین بیت، با بی‌صبری و بی‌مقدمه هدف و مقصد خویش را برملا می‌کند:

أَضَاءَ بِهَا الْأَكْوَانُ فِي حِينِ فِئْرَةٍ ١	أَلَا طَلَعَتْ مِنْ غَرْبِهَا شَمْسُ فِئْرَةٍ
لِشُرُوقِهَا عَنَّتِ الْوُجُوهُ وَ حَرَّتِ ٢	فَأَصْبَحَتْ الْأَشْيَاءُ مِنْ فِجْرِ طَلَعَةٍ
روشنی بخشید بر اراض و سما	آفتاب فطرت از غرب عما
خاکسار اندر حضور حضرتش	زنده اکوان از فروغ طلعتش

و بلافاصله پس از اعلان ظهور شمس حقیقت، در ابیات بعدی، با وجد و سروری آشکار، به شیوه‌ای که گویای احساسات و انجذابات روحانیّه اوست به نعت و ستایش جمال و جلال محبوب لایزالی که موعود همه کتب و زبر الهیّه از قبل و بعد است، و درک وصالش غایت آمال پیشینیان در گذشته ادوار و اعصار بوده، می‌پردازد. و از تأثیرات ظاهره و باطنه او در حقائق عالم وجود بدینسان داد سخن می‌دهد:

شد ضیاء نجم تابان ناپدید	خوربهم پیچیدو مه ازهم درید
وز جلوسش فتنه‌ها آمد بیار	از قیامش شد قیامت آشکار
مردگان مبعوث از دام قبور	از ظهورش شد بپا یوم نشور
صیحه‌اش بگرفت یکسر مردمان	از ندایش شد منادی آسمان



از بهائش منفعل روح عما  
 منمهر از رقتش ماء وجود  
 از جبینش منجلی نور نهار  
 بوی مویش داده برگل عطر وبو  
 می وزد از نفعه اش ریح الجهات  
 آسمان از رفعتش جوید علا  
 السن عالم ثنا خوانش همه  
 از سنایش شد عیان ذات جمال  
 عارض خوبان همه گلگون از او  
 از سرودش نغمه خوان دیک عما  
 جذبۀ او آفت دلها همه  
 چشمها مست از شهود و کشف او  
 زو جمال انس ظاهر گونه گون  
 گوئیا عنقاء مغرب شد پدید  
 گوئیا شد کشف سبحات جلال  
 یا که استار شهود از هم درید

بر ضیائش شد مدل شمس سما  
 مشتعل از نضرتش نار شهود  
 طرۀ طرار چون شبهای تار  
 باده نایش به عالم رنگ وبو  
 می دمد از نفعه اش روح الحیات  
 طور دل از لمعه اش گیرد جلا  
 چشمها روشن زانوارش همه  
 وز عبیرش می وزد ریح وصال  
 مهر رخشان را نشان از روی او  
 در تغنی شد از او طیر بقا  
 چشم جاد و راحت جانها همه  
 السن عالم نداند وصف او  
 زو جلال قدس گوید چند و چون  
 نغمۀ ورقاء عزّ، عالم شنید  
 هر طرف تابید انوار جمال  
 یا که اسرار وجود آمد پدید

(ترجمه مضمون ابیات ۳ تا ۲۲)

ابیات نخستین قصیده از براعت استهلال و لطف دیباچه برخوردار است و در عین حال بوئی از مقلّمۀ متعارف برده، حال و هوای تغزل دارد و از نظر ادبی جای ایراد باقی نمی گذارد.

باری چون غلیان عواطف روحانیه تا حدی آرام می گیرد و شور و التهاب درون عاشق اندکی التیام می پذیرد؛ به گذشته باز می گردد و به شرح مراتب سیر و سلوک در راه وصول به یار گمگشته ای که نادیده به او عشق می ورزیده و عمری در طلبش هر سو دوان بوده پرداخته، از سفر طولانی خویش در وادی طلب اینچنین حکایت می کند:

پیش از آن کز وجه برگردد نقاب  
 شوق دیدارم بهر سو می کشید  
 در هوای عشق او بس بی گذار  
 وارد هر ملت و مذهب شدم  
 جمله دانستم فنون عارفین  
 صرف نحو و صرف شد عمرم بسی  
 پی به معنا و بیان بردم دمی  
 با تعمق فقه قرآن خواندمی  
 همره «مشاء» در هر منزلی  
 رنج اسفار گران با عزم جزم  
 دختران بکر معنی جملگی  
 در نهان عشقش ز دل بر بوده تاب  
 بی بصر دل ره به هر کوی کشید  
 سر به صحراها زدم لیل و نهار  
 طالب وصلش به هر مکتب شدم  
 سر بسر خواندم علوم عالمین  
 پا زدم هر حوزه و هر مجلسی  
 گه به «میزان» حلّ مشکل کردمی  
 با تأمل حکم فرقان راندمی  
 حکمت «اشراق» شد بر من جلی  
 بردم و با «صدر» بنشستم به بزم  
 پرده اسرار را بر من یکی

و چون در این سفر معنوی با ریاضت و «مجاهدت» از سفره رنگین علم و دانش توشه گران می‌گیرد؛ به امید وعده (لنهدینهم سبلنا) بر مراتب جد و جهد افزوده از تقلید آباء و تقیید اسماء منقطع گشته در تزکیه و تهذیب نفس خویش می‌کوشد و به اعلی مقامات عرفان و حکمت و فلسفه ارتقا جسته مشاربالبیان می‌گردد. و آنگاه که تیرهای تهمت و ملامت از هر سو بر او می‌بارد بیمناک نشده دست از طلب بر نمی‌دارد و همچنان مجدانه بر مرکب صبر می‌راند تا آنکه اولین اثمار مجاهدات علمیّه و روحانیّه او بارور شده به مصداق حدیث معروف (العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء) به مقام علم الیقین می‌رسد و ذرات وجودش از تابش انوار دانش و معرفت روشن شده بنا به گفته خویش به (سرّ حقیقت) وقوف می‌یابد و بر امثال و اقران تفوق می‌جوید و از علوم و رسومشان خود را مستغنی یافته مشتاقانه به ابواب علم و دانشی که در اثر مجاهدات شبانه‌روزی به رویش باز گشته رو می‌آورد ولی در ظاهر به تأسی از بزرگان تقیه می‌کند و با اقران مدارا نموده، به رغم احساس غربت و تنهایی، با آنان مامشات می‌کند و راز مگو در دل نهمان می‌دارد.

و أوهمتُ صحبی أنّی أنا مثلهمُ      وَ كُنْتُ وَحِيداً بَيْنَهُمْ فِي سَرِيرَتِي ۶۷

بدینسان آئینه درونش پیاروی عقل و نُهی پاک و مصفی گشته، نظری دقیق و قلبی رقیق و طبعی لطیف می‌یابد و خود مطمح نظر نیک صورتان و خوب سیرتان واقع می‌شود. در این وقت شعله اشتیاق از درونش زبانه کشیده بی‌تاب و توان قدم به وادی عشق می‌گذارد، و در اول قدم از تعدد «موجود» به وحدت «وجود» پی می‌برد. از هر طرف حضرت محبوب را ظاهر و در هر لباس هیکل مقصود را مشاهده می‌کند، و در «ظاهر» و «باطن» جز «عین» جمال نمی‌بیند. از مهرویان رانحه قمیص یوسف مصر جان می‌بوید و از وزش هر نسیم شمیم عراری جنت یار به مشامش می‌رسد. در هر ورق دفتری از حسن روی پروردگار می‌خواند و از هر نگاه عالمی سحر و افسون می‌آموزد و به جمیع خلق مهر می‌ورزد. ابواب جنت لامکان گشاده می‌بیند و آدمیان را جملگی حوریان و غلامان بهشتی می‌انگارد، شراب عشق را از خمخانه حسن پری رویان می‌نوشد و از گردش پیاله چشمان خمارشان سرمست می‌شود. جمال محبوب را در هر طلعتی مشاهده می‌کند و جلال قدس مقصود را از هر طره‌ای می‌جوید، از هر گلگون عارضی اسرار اسم لطیف و از هر نازک میانی معانی اسم قهار می‌خواند. از هر رخسار لطیفی عطر گل روی یار و از هر تار موئی عبیر مشکبیز دلدار استشمام می‌کند. در این مرحله نبیل یگانه محبوب خود را در «کثرات» می‌جوید و بدینگونه گامی دیگر در راه وصول به او بر می‌دارد.

فَلَمَّا جَلَّتْ بِالْفِكْرِ مِرَاتٌ بَاطِنِي      وَ دَقَّتْ لِي الْإِنظَارُ حَتَّى تَصَفَّتْ ۶۸

تَرَانِي لِي الْمَحْبُوبِ فِي كُلِّ وَجْهٍ      تَجَلَّى لِي الْمَقْصُودُ فِي كُلِّ هَيْئَةٍ ۷۲

(مضامین ابیات ۶۷ تا ۸۹)

ولکن محبوب حقیقی، که «تفریق» همت عاشق دلداده را نپسندیده، به اقتضای محبت و از فرط غیرت درصدد «تفریغ و جمع خاطر» پریشانش برآمده در پی «اثبات وحدت» و «نفی

غیریت» نقش اغیار را از قلبش محو و زائل می‌کند و او را از جمیع جهات منقطع و از «کعبه» و «مقام» منصرف می‌دارد. عاشق سرگشته این بار «وحدت وجود» را در «وحدت موجود» می‌بیند، و دل در گرو یکتا جمالی می‌بندد که آنچه خوبان همه دارند او یکجا دارد. به گمان خود جام وحدت الهیه را از زلال محبت او می‌نوشد، و به جذوه‌ای از آتش جمال جانان دست می‌یابد:

و لما رأى المحبوب تفریق همتی      و كان غیورا فی سبیل المحبة ۹۰  
فأوقفتنی تلقاء قبله صورة      و أشهدتني فیها المعانی بجملة ۹۴

نبیل در متجاوز از ۱۵۰ بیت به ذکر اوصاف صوریه و معنویه این معشوق از راه رسیده و بیان فرط انجذاب و اشتیاق خویش به وی و تلاشهای مجدانه‌ای که در سبیل کسب رضایش مبذول داشته پرداخته، با بکار بردن الفاظ و اصطلاحات و تعابیر خاص متصوفه به سبک قصائد عرفانی به ویژه تائیه کبرای ابن فارض داد سخن داده، در اظهار مراتب شیفتگی و انجذاب خود نسبت به وی و نیز روابط الفت و محبتی که به تدریج با وی برقرار کرده فرو گذار نمی‌کند. از شدت هواخواهی از خود بسی خبر می‌شود و چون نوید وصل از وی می‌شنود گونه بر خاک می‌ساید و بدین شکرانه نماز می‌کند. و سرمست از جام وصل، با او در عالم روح به مقام وحدت می‌رسد. از فمش آب حیوان می‌آشامد و از رخسارش طلعت دلبر حقیقی مشاهده می‌کند و از دفترش اسرار حکمت معنوی می‌خواند. از شهود جمالش به مقام «محو موهوم و صحو معلوم» می‌رسد و به علوم ظاهره پشت پا زده جامه حکمت و مدارا به دور می‌افکند.

هویتُ ملیحا حازَ کلَّ ملاحه      لکلِّ ملیح فی الوریٰ و ملیحه ۹۶  
فطاح وجودی فی شهودی لطلعه      بها ظفرتُ روحی فشاهدتُ وحدتی ۲۰۲

به کسب ثواب رغبتی ندارد و از عقاب اندیشه نمی‌کند و طاعات و عبادات را به اهلش می‌گذارد. از همگان گوشه می‌گیرد و به پرده‌داری شهره شده به ملامت دوست و دشمن گرفتار و نزد خویش و پیوند بی مقدار می‌شود.

فما بقیت لی رغبة فی مؤبوة      و ما ثبتت لی رهبة من عقوبة ۲۰۳  
قطعتُ عن الاخوانِ اخترتُ عزلتی      فکنتُ حقیراً بیئهم بتهتکی ۲۱۰

اما دیری نمی‌باید که دوران وصال بسر می‌رسد. معشوق بی همال از او مفارقت جسته به خویشان خود می‌پیوندد و به صبر و ستر و رضا دعوتش می‌کند. مرید دلخسته یکه و تنها با روحی پریشان و قلبی بریان در انتظار بازگشت معشوق به ناله و فغان می‌نشیند و بر این منوال ایام می‌گذرانند. اما دست روزگار آن دو را بیش از پیش از هم جدا می‌کند و حسادت رقبا بر آتش این جدائی دامن زده، کاخ آمال عاشق بینوا نقش بر آب می‌گردد. آنکه عاشق، او را واسطه تقرّب به معشوق حقیقی می‌انگاشته، چهره واقعی خود را نشان می‌دهد و چون به مقامات عشق و عاشقی به حقیقت عارف نبوده به زخارف دنیای فانی مایل و شائق است؛ محبت مرید خود را ارج نمی‌نهد و با نابالغانی همسان خویش محشور گشته مرید بینوا را از خود دور می‌کند.

فأبعدتني من ساحة القرب مدة      و أحرقتني من نار شوق مذیبة ۲۲۳

ثَلَاغَبَ مَعَ أَمْنَالِهِ لِصِبَائِهِ      وَكَانَ لَهُ شَوْقٌ لِرُخْرَفِ زَيْنَةِ ۲۳۰  
وَأَيْسَنِي مِنْ صَحْبِهِ وَصَالِهِ      وَ أَوْقَفَنِي فِي ذُلِّ هَجْرٍ وَفُرْقَةٍ ۲۳۱

عاشق غم‌دیده چندی در غم هجران زار و نزار بسر می‌برد، و با خاطرات دوران وصال خود را تسلی می‌دهد. تا آنکه رفته رفته آتش عشق فرو می‌نشیند و زنگ برودت و کدورت بر آئینه قلبش می‌نشیند. اوراق شجر اشتیاق به زردی می‌گراید و گذشته شیرین را به دست فراموشی سپرده آرام و قرار می‌یابد و از «نیستی محو» به «هستی صحو» رجعت می‌کند. بر عزت از دست رفته افسوس می‌خورد، و از فتور همت و اهمال و کوتاهی خویش پشیمان می‌گردد:

وَانكَدِرْتُ مِرَاتٍ حَبِيٍّ مِنَ الصَّدَى      وَانصَرَمْتُ لَذَاتُ عَيْشٍ رَغِيدَةٍ ۲۳۵  
أَسْفَتُ عَلَىٰ أَثْوَابِ عَزٍّ حَرَقْتَهَا      نَدِمْتُ بِمَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ هِمَّتِي ۲۳۹

(ترجمه مضمون ابیات از ۸۹ تا ۲۳۹)

در این وقت ندای عقل، نبیل را بر آن می‌دارد که به شیوه بزرگان خاندان خویش تحصیل فضل و معرفت را ادامه داده در نجف اشرف راه ترقی و کمال پوید، و شهرت و مقامی بدست آورد. در همین سیر و سفر است که به مدینه بغداد راه می‌یابد و به محض ورود بر خاک مشکبارش بوسه می‌زند و آن شهر را باغی از بهشت یافته «دارالسلام» و «وادی سلام» و «بلد امین» و «کعبه» و قبله‌گاه خویش می‌شمرد چه که در این سرزمین انفاس خوشی به مشام می‌رسد و از هوایش رایحه حبيب متضوع است. سرمست از بوی مشکبوی خاک رهگذر دوست به وجد و طرب آمده، دست افشان و پاکوبان مشتت از تراب زوراء «بغداد» برگرفته کحل بصر می‌نماید و چشم سر و سر به آن روشن می‌کند:

فَوَرَدْتُ بَغْدَادًا وَ قَبَلْتُ تُرْبَهَا      وَ رَأَيْتُهَا كَحَدِيقَةٍ مِنْ جَنَّةٍ ۲۴۳  
فَمِنْ أَرْضِهَا أَنْفَاسٌ طَيِّبَةٌ تَنْفَحَتْ      وَ مِنْ جَوْهَا رِيحُ الْحَبِيبِ تَنْفَسَتْ ۲۴۲

و چنین ادامه می‌دهد: در عتبات به منظور تحصیل علوم دینی، و کسب عزت و فضیلت سکونت اختیار نمودم. و با ارباب نخل معاشر شده، خویشان را با تحمل مشقت و ریاضت به زحمت انداختم. تا آنکه از «مکان قریب» مژده طلوع آفتاب حقیقت به گوش جانم رسید. سپس در ۱۵ بیت تحقق وعود کتب مقدسه از قیام قیامت عظمی و آغاز یوم الله و ظهور موعود کل ملل، و غیره را یک به یک شمرده از لسان منادی میثاق صلاهی ایمان و ایقان به اهل جهان می‌زند:

يَقُولُ أَلَا أَهْلَ الْمَلَأِ تَنْهَوُا      فَقَدْ طَلَعَتْ الْيَوْمَ شَمْسُ الْحَقِيقَةِ ۲۵۳

(ترجمه مضامین ابیات از ۲۴۲ تا ۲۷۰)

نبیل که به این ندا از خواب غفلت بیدار شده؛ دیده به دیدار طلعتی روشن می‌کند که رویها همه نزدش خاضع و خاشع است. طلعتی که به او آثار فطرت اصلیه الهیه ظاهر و آیات قدرت ربانیه عالم امکان را فرا گرفته است. مردگان را حیات بخشیده و صلاهی وحدت در آفاق زده، از هر بیشه اسرار و رموز نمایان است و بر هر شجر مرغان نفوس غزلخوان. از فر ظهورش آسمان جدید مرتفع و انجم مضمینه بازخ. ارض بدیع به انوار رب جلیل مشرق و

خلق جدید چون دُراری لامعه ساطع. اصوات ملکوت به آذان اهل سمع و اصل و انوار  
جبروت در چشم اهل بصر مشهود:

وَيَوْمَئِذٍ الْمَلِكُ لِلَّهِ وَحْدَهُ  
وَ انْقَطَعَتْ عَنْهَا اِيَادِي الْخَلِيقَةِ ۲۶۸

عاشق هجران کشیده از فرط شعف به وجد آمده به شرح احوال خویش می‌پردازد:  
پس فؤاد مسرور و خاطر پریشانم «جمع» و قلبم روشن گردید و جوارح و ارکانم از  
نوای نائی «شهود» به طرب آمد. حمامات سرور از مسرت وجدانم به تغنی درآمدند و طیور  
قدسی هر یک به زبان خویش بر دوحه عما (شجره امر الهی) به احسن الحان مترنم شده، به  
نغمات جذیبه روح و روان را مهتر نمودند. تابش نور چنان بود که حقائق اشجار وجود  
جمله آهنگ سدره ظهور نمودند:

فَلَا حَ مِّنَ الْاَنْوَارِ مَا لَاحَ فَارْتَفَتْ  
لِسِدْرَتِهَا الْاَسْرَارُ مِنْ كُلِّ سِدْرَةٍ ۲۸۲

در این وقت نار قرب از وادی ایمن طور افروخته دیدم، و در شام تیره ظلمانی برق  
روحانی مشاهده نمودم. و چون جمالش در نظر آمد و حقیقتش آشکار گردید؛ فریاد  
برآوردم: این است یگانه محبوبی که از دیرزمان، به کمال جد و جهد در طلبش بودم، از ازل  
رشته حب و ولایش به گردن داشتم و نور مبینش را در نهانخانه دل جستجو می‌کردم.  
ندانسته و نشناخته دلباخته‌اش بودم و به گمان خام در مقام «جمع» و «فرق» ناظر بر او بودم  
و او را ستایش و نیایش می‌نمودم اما چون از چشم بصیرت بهره نداشتم او را در غیر او  
یافتم و به مظاهر عالم وجود که محل تجلی انوار اوست، دل بستم. غافل از اینکه آیات  
جمال جز رشحی از جمال آن یکتا پیدای ناپیدا، و یگانه آشنای ناشناس نیستند که در عین  
مشهوری نهان است، و در عین مستوری عیان. و نظر به حکمت بالغه متناوباً در «تجلی» و  
«استتار» بوده، در هر دوری به مقتضای زمان در عالم امکان ظاهر، و باطن روحانی خویش را  
در هاله‌ای از پوشش‌های لطیف زیبا (هیاكل مقدسه الهیه) به ظهور می‌رساند و جوینده  
حقیقی آنست که در هر لباس و قمص و ردا او را باز شناسد:

و ما بَرَحَتْ تَجَلَّوْا وَ تَسْتُرُ حِكْمَةً  
عَلَىٰ حَسَبِ الْاَوْقَاتِ فِي كُلِّ دَوْرَةٍ ۲۹۳

تَرَأَيْتَ لِنَفْسِي بَاطِنًا بَظَاهِرًا  
مِنَ الْبَيْسِ فِي اِقْمَاصِ حُسْنِ لَطِيفَةٍ ۲۹۴

پیش از آن کز وجه برگیرد غطا  
از ازل جام ولا نوشیده‌ایم  
در هوایش بود و خود آگه نبود  
از تجلایش جهان رشک جنان  
هر جمالی را نشان از حسن او  
در عیان پنهان و در باطن عیان  
که تجلی گه تخفی می‌نمود  
کل اشیاء مظهر او دیدمی  
در بطون جز یک نبودی آن نگار  
پرتو حسنش بفطرت دیده‌ایم  
بی‌نوا دل، چشم حق بینش نبود  
قلب مسکین داده دل بر این و آن  
گر چه در عالم نبودی همچو او  
زین سبب از غیر جستم زو نشان  
از ره حکمت به ازمان و عهد  
مشتبه شد امر او بر من همی  
گر چه شد ظاهر بصد نقش و نگار

نبیل که به سرچشمه حقیقت واصل شده به گذشته باز می‌گردد، و از اشتیاق خود به  
درک وصال معشوق حقیقی اینچنین یاد می‌کند: چه راهها که نادانسته پیمودم و چه صحراها

که به شوق دیدارش در نوردیدم و در هوایش چه داستانشا سرودم. جز به ولای او به جهتی  
تولاً نمی نمودم و جز به امید وصال او تحمل سختی و بلا نمی کردم. در هر نظر جز او  
منظوری نداشتیم و در هر قدم مقصودی غیر از تقرّب به درگاهش در سر نمی پروردیم:

و کانت هی المشهودُ فی کلِّ طرفَةٍ      و کانت هی المقصودُ فی کلِّ خطوةٍ ۳۰۰

آنگاه عاشق دل داده که به آرزو رسیده از احوال خود در مقامات قرب و وصل چنین  
حکایت می کند: واله و حیران محو جمال دوست گردیدم و دگر بار از شرب مدام خمر  
حقیقت و کشف نقاب از وجه حقیقت مخمور گشتم. در این وقت بارقه ای از نور مبین بر  
دیده تابیده احشا را بگداخت و جسم را فانی نمود، روح را منصعق فرمود و شاعر و  
ادراکاتم را مختل ساخت. چنانکه از فرط سرور به جذب و شور آمده از جمله قیود آزاد  
گشتم و استار شهود بدریدم، و چنان مجذوب و مفتونش گردیدم که در سرّ نهران به مقام  
مشاهده نائل آمده، از جمال و جلال او مدهوش شدم و واله و حیران و بی تاب و توان  
گشتم. و او را سرّ نهران و لطیفه ذات و حقیقت پنهان خویش یافتیم. و چون «غین لطیف غطا»  
از بصر دل برداشتم جلوه او را دیدم، و اشک بی امان از دیده روان ساخته آرام گرفتم، و از  
تابش برق نورانیش چشم دل روشن نموده بیش از پیش مشتاق و آرزومند جمالش گردیدم.

فَلَمَّا جَلَوْتُ الْغَيْنَ عَنِّي اجْتَلَيْتُهَا      وَ قَدْ مَنَحَتْ عَيْنِي عَلَيْهَا فَقَرَّتِ ۳۱۱

و لاحت لها منها بروقٌ و مِيضَةٌ      أَضَاءَتْ فَتَأْتُ لِلْجَمَالِ وَ حَنَّتِ ۳۱۲

(ترجمه مضامین ابیات از ۲۷۱ تا ۳۱۲)

نبیل شرح احوال معنوی خویش را بعد از شناسائی مظهر موعود بدین مضمون دنبال  
می کند:

طاعت هجر و فراق از کف برفت  
گفتمش ای افست دل‌های زار  
شوق دیدارت نه در حدّ بیان  
وصل رویت غایت قصوای من  
منتهی مقصود این شیدا تویی  
وجه تو منظور و یادت محرمم  
وی به لبه‌ایم ثنای خوی تو  
در مشام بوت و دریاقم فمت  
ای فروغ دیده ای آرام دل  
پا گذاری یک زمان بر روی چشم  
عقل کل حیران بدرگاه جلال  
یک نظر از جانب سلطان عشق  
در رهنم ریزم به پاس یک نگاه  
جام وصلی کن عطایا در کشد

چون که سکر معنوی از سر برفت  
با سری شوریده و حالی نزار  
ای تو تنها واقف از سرّ نهران  
ای که قربت آرزوی جان من  
مطلب و محبوب این رسوا تویی  
انس تو مطلوب و ذکرت همدمم  
ای بچشم من خیال روی تو  
ای بقلبم عشق و در جانم دمت  
نار تو در سینه و نورت به دل  
باشد آیا کز کرم ای نو چشم  
ای همایون کعبه حسن و جمال  
آرزو دارم بدل از فرط عشق  
آنچه بر جا مانده زین جان تباه  
پیش از آن کاین طیر فانی پر کشد

و چون جوابی دریافت نمی کند «حیرتش» افزوده می گردد و در کمال «ضعف و عجز» بدرگاه

محبوب ناله و استغاثه می کند.

عاشق مسکین مران از کوی خویش  
بُعد تو نار است و قربت جتّم  
از وصلت جرعه‌ای در ده مرا  
گر غریبم ور نباشد محرم  
قطره‌ای از لعل نوشینت رسان  
بندهٔ مسکین مگردان ناامید  
در هوایت دیده‌جیحون گشته است

مرهمی جانا بنه بر قلب ریش  
بی تو حیران در دیار غربتم  
زار و بیمارم تو منزل ده مرا  
کوثر عشقت دوا و مرهم  
تا نشاند آتش این خسته جان  
کن کرم تا نگسلد جبل امید  
نی غلط گفتم که پر خو گشته است

در ابیات فوق نبیل که به تأسی از عرفای پیشین عالم هستی را با همهٔ پدیده‌های معلول عشق، این تنها رابطه محکم و مقدّس میان خالق و مخلوق، می‌داند و عناصر چهارگانه خلقت از آب و آتش و باد و خاک را مظه‌ری از مظاهر محبّت الهیه می‌شمرد؛ با لحنی که تأثیر قصیدهٔ عزّ و رقائیه در آن به وضوح نمایان است این چنین ادامه می‌دهد:

از فغانم شعله ور نار «بسیط»  
پیش اشکم قطره شد بحر عظیم  
از درونم شعله ور نار خلیل  
آنچه آمد بر من از هجران و غم  
هر بلا کز هجر وارد شد به ناس  
نزد تو جانا شکایت می‌کنم

ز آب چشمم شد روان «بحر» محیط  
نزد آهم یک قیس «نار» کلیم  
نوحه‌ام طوفان آن نوح جلیل  
گر رود بر کوه بشکافد زهم  
شمه‌ای از ابتلایم در قیاس  
از غم دوران حکایت می‌کنم  
( ترجمه مضامین ابیات ۳۱۲ تا ۳۳۵ )

در این وقت معشوق از خلف حجاب او را ندا می‌دهد که‌ای مدعی دوستی من؛ نزد من سخن به درازا کشاندی، و در پیشگاهم جسارت ورزیدی، به گمان خویش حبّ مرا به دل داشتی حال آنکه مدعی عشق را نزد اهل و داد شرطها و نشانه‌هایی است:

دعوی عشقت زهی وهم و خیال  
طالب نفس و هوایی هر زمان  
شرط ره آید دلیل صدق حال  
پیرو شرع خدائی در گمان  
بس حبیان عاشق روی منند  
بس خلیلان بستهٔ موی منند

سرانجام جان کلام را به مدعی عشق که هنوز نیم رمقی در او باقی است، در دو کلمه خلاصه می‌کند که: یا از فرط عشق جان در دهد، و یا آنکه از حضرت عشق کناره گیرد:  
یا بمیر از عشق، یا بگذر ز عشق

و راه و رسم عاشقی را این چنین به او می‌آموزد:

از آلودگی هوی پاکیزه شود و از رضای خویش درگذرد و از خواهش نفس سر باز زند.  
سینه را هدف تیرهای ملامت کند و تن را آماج شمشیرهای برنده نماید. سبّ و دشنام شنود و خواری و بدنامی بیند. حنجر سوی خنجر کین افرازد و تن به گرمای آتش حریق بسوزد و پای در کند و زنجیر گران نهد. از سبّ و لعن نابخردان و گزند دشمنان نهراسد و به جان به میدان شهادت شتابد و جان به رایگان نثار کند چه که معشوق حقیقی را جز این رسم و راهی نیست:

آتشی در جان او افروختن

رسم و راهم خون عاشق ریختن

یا رضا بر داده ده ای مرد راه

ور نباشی بگذر و زحمت مخواه

( مضامین ابیات از ۳۳۴ تا ۳۸۷ )

عاشق بینوا که در پیشگاه محبوب چون مرده‌ای طریح خاک ذلت گشته و جانش اسیر قبضه قدرت اوست، مشتاقانه شرط عشق را می‌پذیرد و سرنوشت خود را یکسره به دست محبوب می‌سپارد. پیمان وثیق می‌بندد که جز راه او نجوید و جز در بادیه او نپوید، و جز رضای او نخواهد:

گفتمش مشتاق و نالان کای عزیز  
تا براهت رایگان گردد نثار  
ارمغان دارم به کف جان عزیز  
نیست پروایم ز جور روزگار

سپس در ۴۰ بیت دیگر به لحنی سوزناک شمه‌ای از بلاییای وارده در راه دوست را بر می‌شمارد و بسیاری را هم ناگفته می‌گذارد. گره از بند دل گشوده از بدی رفتار خویشان و آشنایان و ذلت و آوارگی و غربت در هر دیار و لعن و تکفیر این و آن حکایت نموده، در سبیل انتساب به حضرت محبوب همه را راحت جان و آسایش وجدان می‌داند:

ز ابتلایم آسمان از هم شکافت  
نایدم زین بیشتر شرح مقال  
تا نینارد خاطر نازک ملال  
دفع اندوه دل بی‌چاره بود  
آرم آن را همچو نعمای در حساب  
گر بلا بارد ز هر سو بی حساب

معشوق باوفا، که بیش از این ذلت او را نمی‌پسندد، بر صدق مدعا و وفایش به عهد و پیمان گواهی می‌دهد و او را به پاس محبت و ولاء راستین فرمان می‌دهد که «غطاء فرق» از چشم «وحدت» برگردد تا در ملاء امکان وجه جمال مبین را بی‌پرده و حجاب ببیند:

غرّه غرا چو خورشیدی عیان  
گر غطا بر چشم دل آید پدید  
گر زدائی پرده و استار را  
من بتو نزدیکم و از من تو دور  
جام جم خواهی بیابی نزد توست  
خود حجاب تیره بودی سالها  
نیست جز غین غطا بر چشم دل  
هان فؤادت مسجد اقصای توست  
چون برافکندی حجاب نفس خویش  
بیندش اعیان عالم بی‌گمان  
بر در آن را تا بصر گردد حدید  
خود ببینی صورت دلدار را  
قلب تو ای جان من مشکات نور  
زانکه منزلگاه من در قلب توست  
چون فنا گشتی فنا شد پرده‌ها  
گر زدائی سر زخم از طور دل  
روبان پرداز کانجا جای توست  
جلوه‌ام دیدی عیان در قلب خویش  
(ترجمه مضامین از بیت ۳۸۸ تا بیت ۴۴۶)

این جاست که نیستی بحت به هستی محض می‌گراید و لحظه فقر به ابدیت غنا می‌انجامد و قطره فنا به دریای بقا می‌پیوندد.

باری طالب به مطلوب می‌رسد و مجاهد طیّ مراحل و اسفار نموده به سر منزل مقصود راه می‌یابد و به بهشت موعود که جلب رضای حضرت محبوب است قدم نهاده از باده وصالش سرمست می‌گردد:

فَهَا أَنَا مُشْتَاقٌ إِلَيْكَ وَ مُشْفِقٌ  
مِنْ شَفِيقٍ وَ مَهْرَبَانٍ يَارَ تَوَامٍ  
عَلَيْكَ وَ رَاضٍ مِنْكَ إِذْ فَيْكَ صَبَوْتِي



سالیانی طالب وصلم بُدی  
حالیا جام وصالم نوش کن  
دیگر خامه از حرکت می‌ایستد و آمه از ذکر مقامات توحید و چگونگی کشف و شهود  
محبوب در نهانخانه دل باز می‌ماند.

### تائیه نبیل و ویژگی‌های آن

با در نظر گرفتن مضامین بالا و اینکه جناب نبیل تائیه خود را در همان ابتدای درک مقام حضرت بهاء‌الله سروده، و به احتمال قوی اولین اثری است که طی آن با احتیاط پرده از روی معتقدات ایمانی و اشواق روحانی خویش برداشته، گمان می‌رود در نخستین گام به منظور اجتناب از تکفیر و طرد متفقهین و متدینین و نه به خاطر رقابت شعری، طبع آزمائی نموده و قصدش آن بوده که بدین وسیله به قشر خاصی از جامعه نفوذ نماید. «از طرفی چون استدلالیات امر تا آن زمان به نثر بوده و برای طبقه خاصی مؤثر واقع می‌شده نبیل با این قصیده طبقه خاص‌تری را جلب و جذب و به امر دعوت می‌کند و معتقدات بهائی را نه از زبان اهل فقه و حدیث و استدلال و منطق بلکه از زبان شعر و محض نفوذ در اذهان علاقمندان به نظم سروده و چه بسا برای تعدادی از شعرا یا مجامع ادبی زمان خود فرستاده باشد.» (مطلب بین دو گیومه مبتنی بر اظهار نظر دانشمند عالیقدر جناب دکتر وحید رافتی است).

- گذشته از براعت استهلال که از پیش به آن اشاره شد از جمله ویژگی‌های تائیه نبیل که بر سبک و سیاق تائیه کبرای ابن فارض سروده شده و تا حد زیادی از خصوصیات قصیده عرفانی در ادب عربی برخوردار می‌باشد یکپارچگی و وحدت بنای آن است که زائیده عواطف ایمانی راستین اوست. البته ناگفته پیداست که حفظ تجانس همه جانبه قصیده‌ای چنین طولانی آن هم در زمان هیمنه ادب کلاسیک که حفظ وحدت بنای هر یک از ابیات قصیده به طور جداگانه بیشتر مد نظر بوده کار آسانی به نظر نمی‌رسد.

- ویژگی دیگر در بکار بردن رمز و کنایه و ارائه حقائق معنوی در قالبهای مادی و به عبارت دیگر استفاده از محسوسات در ارائه مجردات است، اما صاحب تائیه در این مورد به هیچوجه مانند عرفای پیشین راه افراط نپیموده زیرا از طرفی یوسف گمگشته را یافته و به مقصد و مراد خویش رسیده است، از سوئی دیگر او که یک شبه ره صد ساله پیموده نه تنها به صرافت طبع از افکار و عقائد پیچیده و اندیشه‌های ملغزه‌مقعره که خود روزی استاد آن بوده بیزار گشته بلکه با سبکی نسبتاً ساده و تازه سعی دارد کلید حل ملغزات و مبهمات را به دست خواننده دهد. نبیل با بکار گرفتن رموز و اشاراتی که تقریباً حصر در کنایات و استعارات غزلی و خمیری است، شور و التهاب و سوز و گداز درون خود را با چنان مهارتی ابراز داشته که دوگانگی شکل و محتوای قصیده را ملغی نموده و دیگر نمی‌توان گفت که قالب موزون تائیه پیراهنی بر تن مضمون آن نمی‌باشد.

- از دیگر خصوصیات تائیه نبیل نیروی صوتی کلمات و موسیقی الفاظ و عبارات است که گاه در ابراز مافی الضمیر شاعر بیش از نیروی تعبیر بیانی مورد استفاده قرار می‌گیرد. نبیل سعی دارد به مدد انواع زحافها و علل از ترتب ملال آور نغمه و ریتم یکنواخت وزن قصیده بکاهد و عواطف و احساسات خود را در قالبی که با حالات درونی‌اش بیش از نظام عروض

الزامی تناسب دارد ارائه داده هماهنگی و توافق بیشتری میان نوسانات درونی خود و قالب بیرونی قصیده بوجود آورد.

- از عوامل مؤثر در تأییه نبیل میراث دانشی و فرهنگی چندجانبه سراینده آن است. از این رو مشحون از الفاظ مترادف و متضاد و اشتقاقیات متعدده از یک واژه، و نیز سرشار از رمزها و اشاره‌ها و کنایه‌های مذهبی و ادبی و مملو از اصطلاحات و تعبیرات عرفانی است که الهام بخش آن عرفان بهائی و سایر معارف دینی و فلسفی و کلامی و ادبی او می‌باشد.

- نبیل به شیوه عرفا نفسی طولانی دارد و این بدان علت است که عواطف و احساسات وجدانی او از مصدر فیاض عشق الهی سرچشمه می‌گیرد و از جوشش و فزاینده‌گی روحانی برخوردار است. وی در بیان انجذابیات روحانیه و تعشقات ذوقیه خویش حدی قائل نیست و از هر دست‌آویزی برای ابراز تأملات روحی و مکنونات قلبی خویش کمک می‌گیرد. از این رو تکرار معانی و مضامین در عبارات شتی<sup>۱</sup> و نیز کاربرد صنعت بدیع در تأییه نبیل، مانند سایر تأییه‌های عرفانی، زیاد به چشم می‌خورد اما چون همراه با عاطفه راستین و احساس واقعی است، ملال آور نبوده بدل می‌نشیند.

- آنچه که بیش از هر چیز به تأییه نبیل ویژگی می‌دهد و تمایز می‌بخشد، رنگ و بو و وجد و حال مخصوص آن است. چه که خواننده را در عوالم معنوی سیر می‌دهد و روح و اندیشه و وجدان او را مخاطب می‌سازد. جان کلام آن است که نبیل عارفانه شعر می‌گوید نه ادیبانه، هدف او ابراز مکنونات قلبی و باورهای ایمانی است نه ادب‌پروری و ارائه کلام زیبا و رسا. نبیل «عاشق» می‌کوشد تا آنچه را که «از عبارت برتر است» در قالب عبارت عرضه دارد و این خود کاری است بس دشوار. تأییه نبیل گر چه از حیث زیبایی سبک و جزالت و محکمی تعابیر و تازگی تصاویر و گستردگی خیال و سلاست و روانی عبارت به پای بسیاری از قصائد عرفانی عربی نمی‌رسد اما حال و هوایی دارد که در بهترین و زیباترین آنها یافت نمی‌شود.

- نبیل در این قصیده از تجربه‌ای کاملاً تازه سخن می‌گوید که با آنچه عرفا از قبل با تجربه‌های محدود خویش سروده‌اند تفاوت کلی دارد. و اگر چه به ناچار همان تصاویر و تعابیر و گاه الفاظ و اصطلاحات را کم و بیش برای ابراز مافی الضمیر خود بکار می‌برد و لکن به طور ضمنی پرده از اسرار و رموز بسیاری از اصطلاحات و تعابیر پیچیده گذشتگان برداشته و با تجربه زنده‌ای که عملاً در زمان حیات عنصری مظهر امر الهی بدست آورده در نهایت مهارت و به نحو بساطت تخیلات روحی و عاطفی عرفا و معقولات ذهنی حکما را از عالم خیال به دنیای واقعیت کشانده ترسیم می‌کند و جان می‌بخشد. این قصیده علاوه بر اینکه تصویر کاملی از سیاحت فکری و روحی شاعر بوده و مراحل را که در این سیر و سلوک روحانی برای وصول به حقیقت پیموده نشان می‌دهد مقارنه‌ای است ضمنی میان اسفار و مراحل که خود به تحقیق طی نموده با آنچه که به طور نظری در اشعار و آثار عرفا به عنوان مراحل سلوک و شرائط آن مطرح شده است. این قصیده تجسم دقیق و زنده‌ای از عواطف و احساسات معنویه و انفعالات وجدانیه شاعر است که سرپای وجود او را در بر گرفته و در زوایای قلب و روح او رسوخ نموده به طوری که گر چه از آغاز تا انجام داستان

عشق خود را بازگو می‌کند اما به حق نیایش نامه‌ای است سراپا شور و دلدادگی که به درگاه معشوق به ارمغان می‌برد. در این قصیده شاعر زندگانی خود را، با تمامی فرازها و نشیب‌هایی که در برداشته و ابعاد و جنبه‌هایی که به خود گرفته و آفاق گسترده‌ای که آینده‌اش را ترسیم نموده و آمال و آرزوهایی که به سوی آن کشیده می‌شود در حقیقتی یکتا و بی‌همتا که آن را اصل و جوهر هستی و معنا و مفهوم وجود و حکمت بالغه از پیدایش آن می‌داند، خلاصه نموده است. این حقیقت انوار شمس ظهور حضرت بهاء‌الله است که پایان شام سیاه هجران و آغاز صبح امید وصال را به همه طالبان و سالکان سبیل عرفان بشارت می‌دهد، و به انتظار آنان پایان می‌بخشد.

- و بالاخره اوج زیبایی تائیه نبیل که شاید بتوان گفت اولین قصیده بهائی به زبان عربی است که از ملاحظت روحانی و زیبایی‌های معنوی مخصوص به خود برخوردار است و شاید فقط در برخی دیگر از اشعار فارسی یا عربی شعرای بهائی نظیر آن را بتوان یافت در آن است که تجربه عرفانی کاملاً بدیع و بکری را که در تاریخ ادب عربی یکتا و بی‌همتا است بدست می‌دهد. این قصیده گرچه از لحاظ شکل و قالب و نیز بسیاری از معانی و مضامین بر شیوه و سیاق قصائد عرفانی معموله در شعر عربی سروده شده، اما از آنجائی که افکار و عواطف صاحب آن در بند دلارامی «دگر» است و از جهانی «دگر» سرچشمه گرفته این است که از هر حیث حال و هوایی «دگر» دارد و این تازگی را مرهون آفاق فکری جدید و ابعاد روحانی بدیعی است که مرغ دانش و بینش نبیل به اوج آن پرواز نموده و بی‌تردید در آینده ایام، بعد از آثار مبارکه عرفانی طلعات قدسیه آئین بهائی، محط انظار و محل توجه خاص خواهد بود.

### چند نکته

از جمله نکاتی که در نیمه اول قصیده نظر خواننده را به خود جلب می‌کند آنست که سراینده در متجاوز از ۱۰۰ بیت، داستان دل‌بستگی خود را به مرادی کامل عیار که پرتو انوار حق را در او متجلی می‌دیده با آب و تاب شرح می‌دهد و به مدد اصطلاحات و تعابیر صوفیانه به ویژه از ابن فارض در تجلی محامد و نعوت الهیه در شخص ممدوح و مراتب شیفتگی و انجذاب خود به او با اطناب سخن رانده، خواننده را کنجکاو می‌کند که از همان ابتدا در صدد شناختن ممدوحی که شاید در برهه زمانی از زندگی سراینده وجود خارجی داشته برآید. در هر حال با توجه به مضامین تائیه و نیز شرح احوال جناب نبیل قائنی این احتمال به نظر می‌رسد که ممدوح جناب نبیل اکبر در این ابیات در ظاهر مرادی بوده که وی، قبل از سفر به عزم کسب علم فقه و اصول، آن هنگام که به تدریس حکمت و علم کلام مشغول بوده طوق محبت و ارادتش را بر گردن داشته است. در این صورت به احتمال قوی مراد او ملاحادی سبزواری بزرگترین و معروفترین حکیم و عارف آن زمان بوده است. داستان او با نبیل از این قرار است که وی نبیل را از ابتدای جوانی به خاطر نجابت اخلاقی و ذکاوت فطری به شاگردی می‌پذیرد. پس از اینکه نبیل بر حسب روش معمول اهل حکمت و عرفان نسبت به حکیم مزبور ارادت و محبت تامه می‌یابد و او را مراد و مقتدای خود می‌داند و چند سالی را در خدمتش می‌گذرانند، پدر نبیل که با عرفان و عرفا میانه نداشته و از

حکمت و حکما واهمه داشته به اصرار از او خواستار ترک مکتب حکمت و تحصیل علم فقه و اصول می‌شود. نبیل این مطلب را با شیخ در میان می‌گذارد و شیخ او را به اطاعت از پدر نصیحت می‌کند. نبیل چنین می‌کند و با همه علاقه‌ای که به حکمت داشته محض خاطر پدر به قصد کسب معارف دینی عزم سفر می‌کند. البته در مراجع موجود صریحاً مطلبی مؤید آنچه که در متن تائیه ابیات ۲۱۵ تا ۲۳۹ مبنی بر بی‌وفائی مراد ظاهری که منجر به آزردهی نبیل و بالاخره جدائی میان آن دو گردید، به چشم نمی‌خورد اما اگر این اجازه را به خود بدهیم که متن تائیه را از سایر مرویات درباره‌ او موثق‌تر دانسیم، می‌توانیم چنین حدس بزنیم که احتمالاً به عللی از جمله اینکه شیخ هادی مصرانه او را به جدائی از خود و ترک مکتب حکمت بر حسب خواسته پدر نصیحت نمود رنجیده خاطر شده و چون این آزردهی به نحوی که از متن تائیه معلوم است همزمان با پی بردن به پاره‌ای از تمایلات دنیوی شیخ و بی‌اعتنائیش نسبت به مرید وفادار خویش و تقلیل شأن او بوده نبیل از خواب غفلت بیدار شده چشم حقیقت‌بین می‌گشاید، و به پوچی و بی‌مزگی بسیاری از آداب و معتقدات مدعیان عرفان پی برده آئینه قلبش نسبت به مرادی که سالها در خدمتش کوشیده مکدر می‌گردد.

حتی به نظر می‌رسد ذکر کلمه اسرار و حکمت در یکی از ابیات در همین قسمت اشاره‌ای ضمنی به نام حکیم سبزواری باشد و آن بیتی است که در آن می‌گوید:

تَوَدَّعَتِ «الْأَسْرَارَ» فِيهَا «لِحَكْمَةٍ» تَجَمَّعَتِ الْأَضْدَاءُ فِيهَا بِالْقَهْ ۱۰۹

البته تخلّص سبزواری به «أسرار» معروف است از طرفی شهرت وی به حکمت به اندازه‌ای بوده که او را به صفت حکیم می‌ستوده‌اند.

اطناب نبیل در تعریف و تمجید از این سراب خیالی که آن را آب انگاشته بوده تا اندازه‌ای است که خواننده گاه گمان می‌کند دست کم تعدادی از ابیات مربوط به این قسمت را در دورانی که مصاحب شیخ بوده و طوق ارادتش را به گردن داشته و او را واسطه تقرّب به محبوب آسمانی می‌دانسته سروده و بعدها به تائیه منضم کرده است.

با وصف این بنظر می‌رسد که این ظاهر کار است زیرا با بررسی مضامین تائیه در مقابله با پاره‌ای از مضامین متعالیه قصیده عز ورقائیه که از نظرتان خواهد گذشت، متوجه می‌شویم که نبیل در سراسر تائیه در مقام بندگی و دلدادگی در قالب مخاطب ورقائیه از هر دری به سوی معشوق راه می‌جوید و به گمان خود او را در هر لباسی شناخته به او عشق می‌ورزد. از هر روزنه نور امید می‌بیند و از هر جهت نوید وصل می‌شنود اما هر بار به مصداق مضامین ورقائیه با ابا و امتناع محبوب حقیقی روبرو شده تنها زمانی به طراز قبول مزین می‌گردد که شرط عشق بجای آورد یعنی دیگر خود نبیند بلکه صرفاً تسلیم اراده او شود و جز رضای او نطلبد. به همین دلیل در همین بخش از تائیه که به ظاهر تصویری از دوران قبل از شناسائی مظهر الهی را به دست می‌دهد با اشاراتی ابلغ از تصریح می‌رساند که چون پیوسته در طلب حقیقت بوده در همان دوران نیز در عالم بطون و معنی خارج از دائرة زمان و مکان جز جمال اقدس ابهی مرادی نداشته. به او عشق می‌ورزیده و اوصاف و کمالات حضرتش را می‌ستوده و بر حسب آداب مرسومه عرفا که از شدت محبت و مراعات ادب نام مراد

خویش را بر زبان نمی‌آورند اشاره می‌کند که از فرط غیرت اجازه ذکر نام مبارک حضرت محبوب را به خود نمی‌دهد:

و كَانَ جَمِيلَ الْوَجْهِ كُنْتُ فِدَائَهُ  
و يُنْكَرُ ذِكْرَ الْأَسْمِ افْرَاطُ غَيْرَتِي ٩٨  
و بعد با تلویحی آشکارتر، از جمال، موی و روی هیكل معبود که یادآور تعانق نور و ظلمت است و از معین حیات ابدیه که از فم مشیت طلعتش جاری است سخن گفته و در تجلیل بهاء و جمال حضرتش می‌گوید:

وَأَعْظَمُ مَا أُعْجِبْتُهُ مِنْ جَمَالِهِ تَعَانِقُ  
وَأَجْمَلُ صُنْعِ فِيهِ آثَارُ قَدْرَةِ ١٠٨  
و در اشاره به آیات و بیانات مبارکه آن حضرت به آب حیاتی که همچون انهار بهستی از چشمه ظلمات فم اطهرش جاری بوده به تفصیل یاد می‌کند:

جَرَى حَيَوَانٌ فِيهِ مِنْ عَيْنِ ظَلْمَةٍ  
تَظْهَرُ شَمْسٌ فِي سُودَاءِ لَيْلَةٍ ١٠٦  
وَاطِيبٌ مَا اِدْرَكَتْ مِنْ حَسَنِهِ فَمِ  
كَعَيْنِ حَيَاتِ فَجَرَتْ مِنْ حَدِيقَةٍ ١١٣  
تَضَمَّنَ مَاءً رَائِقًا غَيْرَ أَسَنِ  
تُرْسِّحَ مِنْ نَهْرٍ مِنْ أَنْهَارِ جَنَّةِ ١١٤

و حتی به پاره‌ای از مضامین قصیده ورقائیه صریحاً اشاره می‌کند:

هَنِيئًا لِلشَّارِبِينَ مِنْ حُسْنِ مَشْرَبٍ  
وَ طُوبَىٰ لِلْفَائِزِينَ بِوَصْلَةِ ١٢٩

که دقیقاً یادآور آخرین دو بیت از ابیات ورقائیه است که می‌فرمایند:

فَطُوبَىٰ لِلْفَائِزِينَ عَنْ حُسْنِ وَقَائِهِمْ  
فَطُوبَىٰ لِلْعَاشِقِينَ فِي سَفْكِ دِمَائِهِمْ  
فَطُوبَىٰ لِلوَارِدِينَ فِي شَرَعِ بَدِيعَةٍ ١٢٥  
فَطُوبَىٰ لِلوَاتِقِينَ عَنْ حَبْلِ عَطُوفَتِي ١٢٦

اما همانگونه که از پیش اشاره رفت نبیل در این بخش سعی دارد تجسمی از عشاق عارف مسلک را که به گمان خود به اعلی مراتب حب واصل شده داعیه وحدت با حق می‌زنند به دست دهد. به همین علت نیز در این قسمت سخن او از هر نظر بیشتر سبک اشعار عرفا و متصوفه دارد و وجه تشابه زیادی با سبک و مضامین تائیه ابن فارض در آن به چشم می‌خورد. درحالی که لحن کلام و طرز بیان او در دیگر بخشهای تائیه بیشتر سبک بهائیانه دارد و از تعقیدات فکری و اصطلاحات پیچیده عرفا خالی است. او بدین وسیله ثابت می‌کند که بی‌مدد حق و خاصان حق دعوی وصال حق باطل است اگر چه مدعی از اعلم عرفا و حکمای دوران باشد. به عبارت صریح‌تر او می‌رساند که بدون ایمان صریح به مظهر امر الهی و ورود در شریعت رحمانیه او هر ادعای دیگری بی‌معنی است. مگر نه در ورقائیه چنین نازل شده:

دَعُ عَنْكَ مَا عَرَفْتَ وَ بِهِ قَدْ عَكَفْتُ  
فَالشَّرُّكَ عِنْدِي كَوَّحْدَةٍ ٩٩  
أَبِيْ بِهَاءِ الطُّورِ عِنْدِي كَحَشْوَةٍ  
وَ أَسْنَىٰ ضِيَاءِ النُّورِ عِنْدِي كَطَّلْمَةٍ ١٠٠  
آيَاتُ وَصْفِكَ حَقٌّ وَلَكِنْ لِفِتْيَةٍ  
أَثَارُ نَعْتِكَ صَدَقٌ لَكِنْ لِرَعِيَّتِي ١٠١

مؤید این نظر ابیاتی است از خود تائیه که در آن می‌گوید:

فَهَمْتُ بِهَامِنِ قَبْلِ أَنْ تَكْشِفَ الْعَطَا  
وَ نَلْتُ هَوَاهَا فِي اللَّيَالِي الْقَدِيمَةِ ٢٨٧  
وَ هَامَ بِهَا قَلْبِي وَ لَمْ يَذَرِهَا  
حَبِيبَتُهُ فَقَدْ لِعَيْنِ الْبَصِيرَةِ ٢٨٩

پیش از آن کز وجه برگیرد غطا  
در هوایش بود و خود آگه نبود

نار عشقش شعله‌ور در جان ما  
بی نوا دل، چشم حق بینش نبود  
(ترجمه مضمون)

نکته دیگر آنکه آنچه در این قصیده که بنا بر نوشته خود نبیل به سال ۱۲۷۳ هجری قمری سروده شده، به وضوح چشمگیر است چالاک‌کی کم‌نظیر او در پیمودن مراحل سیر و سلوک در وادی ایمان و ایقان طی مدت زمانی بس کوتاه و توانائی او در درک سریع و دقیق اصول عقائد و حقائق عالیه عرفان بهائی و استنباط جزئیات متفرع از آن است که نه تنها نشان دهنده فطانت ذاتی و اصالت فکر و نجابت فطری طفلی است که یک شبه ره صد ساله پیموده و به مقام بلوغ که به فرموده حضرت بهاء‌الله وصول به مدارج ایمان و عرفان است، رسیده، بلکه ثبوت و رسوخش را بر امر حضرت باب که از شش سال پیش به آن مؤمن شده بوده تأکید، و مدلل می‌دارد که گر چه نظر به حکمتهائی این راز را بر ملا نمی‌کرده اما نهال ایمان را پیوسته در قلب خویش محفوظ داشته و به ماء یقین آبیاری می‌نموده است. و از همین رو آمادگی اقبال به من یظهره‌الله را یافته از معدود کسانی به شمار می‌رود که در اوائل دوره بغداد مجذوب و مفتون اشعه شمس حقیقت که در آن زمان در پس پرده ستر و خفا بوده گردیده به رتبه ایمان و ایقان ارتقاء می‌یابد.

### پیام نبیل

شکی نیست که منظور نبیل از سرودن تائیه افزودن قصیده‌ای بر هزاران هزار قصیده دیگر که دیوان اشعار عربی را پر نموده، نمی‌باشد. همچنین طبع آزمائی در پیروی از تائیه ابن فارض برای اثبات شاعر بودن و احراز شهرت و کسب معروفیت در مورد او امری مستبعد است.

از فحوای قصیده پیدا است نبیل پیامی دارد که در مقام اول متوجه اهل حکمت و اصحاب معرفت است.

او به طرق گوناگون پیام خود را به خواننده می‌رساند. فی المثل اطناب در شرح روابط عارفانه‌اش با محبوب و مراد خود در نیمه اول قصیده و رای داستان گوئی و قصه‌پردازی است. او در بیان این احوال که بازگوکننده خیالات واهی و ادعاهای بی معنی بعضی از متصوفه است، و رائقه وحدت وجود از آن استشمام می‌شود، به تلویحی ابلغ از تصریح، پوچی و بی اساسی دعاوی نابجای عارف مآبانی را که در زمان ظهور شمس حقیقت بساطی چیده و تحت عناوین حکمت و عرفان و فلسفه و تصوف ریاست کرده، خلق بیچاره را گمراه می‌نمودند، برملا می‌کند. از طرفی دیگر با اصرار و ابرام در شرح جزئیات ارتباطی که به خیال خام در گذشته به واسطه شیخ طریقت یا مراد خود با حضرت باری برقرار نموده بود، با بکار بردن تعابیر و اصطلاحات عرفا، به مریدان مکتب تصوف و عرفان می‌گوید که آنچه در باب مقامات وحدت و قرب و اتحاد و وصل و شهود و غیره از زبان اهل نظر و ارباب عرفان گفته و شنیده شده در برابر انوار جهان تاب این ظهور اعظم حشو و زوائدی بیش نیست، و آنچه که اساطین حکمت و فلسفه و اساتید تصوف و عرفان به نام اکتشافات روحانیه و اسرار و رموز معنویه، و اشارات و تنبیهات ربانیه و مشاهده انوار حضرت علیّه، و

غیره و غیره بیان نموده‌اند در برابر اشعه شمس حقیقت ظلمت اندر ظلمت بوده، قابل عروج به سماء عز احدیه نمی‌باشد.

در این قصیده نبیل با تجزیه و تحلیل احوال خویش در طی مراحل وصول به حقیقت و بیان حالاتش در هر مرحله حقائق عالیه عرفان امری را برای آن عده از کسانی که خود را پیرو مکتب عرفان می‌دانند، می‌رساند. و بدین منظور به شرح حالات و احساسات وجدانیّه خود پرداخته مراحل معرفت را که در اشعار و آثار عرفا و حکما آمده یک به یک طیّ نموده و در اواخر قصیده سعی دارد تا حقائق امّات مسائل عرفانی را از قبیل نظریّه وحدت، مقام وحدت وجود، مقام وحدت شهود، مقامات جمع و فرق و وصل و فصل و فنا و بقا، و نیز مفاهیمی چون قرب و بعد، محو و صحو، فقر و غنا و غیره را به گونه‌ای که سالکان از هر گروه را به شناسائی مظهر ظهور الهی که مقصد اصلی از طیّ اسفار معنوی و سیر و سلوک روحانی در هر دوری است، آشکار نماید. او با تسلّطی که به علوم الهی (الهیات) داشته، تعبیر و اصطلاحات و سایر ویژگی‌های این رشته دانش را به طور دقیق و منطقی به کار گرفته و با بیانی فصیح و تبیینی بلیغ، لبّ لباب عرفان بهائی را در قالبی که نزد طبقه عرفا از ویژگی خاصی برخوردار است یعنی در قالب تائیه ریخته و بدین ترتیب در تجدید بنای مکتب عرفان بر روی خرابه‌های مکاتب قدیم، که بر اثر گذشت زمان و سرایت پاره‌ای از افکار و اندیشه‌های ناروا رو به ویرانی نهاده بود، سهمی بسزا یافته است. انجام چنین هدفی آنهم به زبان عربی و در قالب محدود شعر، کاری است که شاید تنها از عهده نبیل بر می‌آید. او در این قصیده کوشش دارد که داعیان فلسفه و حکمت و عرفان الهی را با به کار بردن ابزار خودشان قانع و مجاب کند و با الهام از مفاهیم عالیه امری روح مطلب را برساند.

به نظر می‌رسد جناب نبیل که در آن وقت از نشئه وصال سرمست بوده و پاسخ معضلات خویش را به عنوان عارفی که سالیان دراز در جستجوی حقیقت بوده دریافت داشته به شور و هیجانی که لازمه خلق اثری جاودانی است آمده به شکرانه این فوز عظیم عواطف روحانیه و تعشقات قلبیه و مدرکات عرفانیه خود را به رشته نظم کشیده است و در عین حال با نجات فطری معهود خود بر آن شده که به رسم وفاداری بزرگترین خدمت را به هم مسلکان پیشین خویش که داعیه حقیقت‌طلبی دارند، تقدیم دارد و در هدایت آنان به سرچشمه معرفت سهیم گردد. حضرت نبیل نه به خاطر اثبات طبع شاعری و یا ادعای قصیده سرائی، بلکه در پاسخ به ندای درونی عشق، حاصل یک عمر طلب و مجاهدت و کسب علم و معرفت را در قالب این قصیده ارائه نموده است و بدین ترتیب بر عهد و پیمان خود مبنی بر اینکه بعد از حصول مراتب عالیه علم و دانش تصدیقش به امر حضرت باب را برملا کند و به خدمت پردازد به نحو احسن وفا نموده است. با این تفاوت که در این فاصله همزمان با ترقیّات ظاهره دانشی به ترقیّات عظیمه در علم الهی نیز نائل آمده و به درک مقام شامخ حضرت بهاء‌الله، که در آن زمان از انظار مستور بود، مفتخر گردیده است.

به علاوه آن متعارج سماء معرفت، مسائل الهی و اصول اعتقادات بهائی را به شیوه‌ای بس لطیف و شیوا در قالب این قصیده ریخته قضایائی از این قبیل را ارائه نموده است:

تنزیه و تقدیس حق، توحید و تحدید، معرفت الهیّه از طریق معرفت مظهر امر الهی، وحدت الهی و وحدت مظاهر مقدّسه الهیّه و ادیان سماوی، لقاء الله، ظهور و تجلّی، عدم انقطاع فیض الهی، بیان ضمنی موازین ادراک.

نبیل در این قصیده با تتبع دقیق و آگاهانه‌ای که از قصیده عزّ و رقائقه نموده به ارباب حکمت و عرفان می‌گوید که اگر آنها هم زنگ تعصّب و تقلید از دل بزدایند و همانند او با دیده بصیرت جوای حقیقت شوند، بی‌تردید نقش محبوب در آئینه قلبیشان پدیدار خواهد شد و به شناسائی مظهر ظهور الهی که جز او محبوبی در عالم امکان متصور نیست، راه خواهند یافت. و برای تحقق این منظور دست خواننده را گرفته قدم به قدم با ورقائیه به پیش می‌رود، و به او یاد می‌دهد که چگونه آب حیات را از سرچشمه مراد بجوید و بنوشد و آفتاب را دلیل آفتاب گیرد تا به مقام وصل و قرب نائل شود.

### تأثیر ورقائیه در تائیه:

در اینکه نبیل هنگام سرودن تائیه به ورقائیه ناظر بوده و از مضامین و الفاظ و تعبیر آن الهام می‌گرفته، جای شک و تردید نیست. این پیروی بدو در مقدمه تائیه که به سبک تغزل‌آمیز خطبه اولیّه و ورقائیه با اعلان بشارت طلوع شمس حقیقت و بیان تحقق علامات ظهور و اظهار مراتب وجد و شور آغاز می‌گردد به خوبی نمایان است. تأثیر ورقائیه در تائیه، در نیمه دوم قصیده اوج می‌گیرد و گهگاه آنقدر شدید است که برخی عبارات و ورقائیه عیناً در آن به چشم می‌خورد. از حال و هوای تائیه چنین به نظر می‌رسد که سراینده آن از ابتدا تا انتها ناظر به ورقائیه بوده یا به عبارت روشن‌تر او هم به استقبال ورقائیه شتافته و هم به اقتضای آن رفته است. وی به سبک ورقائیه انفعالات روحانی و انجذابات وجدانی خود را نسبت به محبوب حقیقی در قالب گفت و شنودی میان عاشق و معشوق ارائه نموده پاسخ راز و نیازها و استغانه‌های خود را یک به یک با الهام از ورقائیه دریافت داشته است. و بدینسان ایمان و ایقان و انجذاب شدید خود را نسبت به مُنزل و ورقائیه ثابت می‌کند. (۹)

با در نظر گرفتن مضامین تائیه نبیل شاید بتوان گفت تأثیر قصیده نظم السلوک ابن فارض در تائیه نبیل بیشتر از این جهت است که قصیده مذکور مورد عنایت خاص جمال اقدس ابهی قرار گرفته و قصیده عزّ و ورقائیه را بر سبک و سیاق آن نازل فرموده، اصل معتقدات عرفانی اهل بهاء را به زبانی که قابل درک و فهم اهل عرفان است در آن به ودیعه نهاده‌اند. تأثیر ورقائیه از لحاظ شکل و مضمون به جز در ابیات شماره ۷۰ تا ۲۰۸ به مراتب بیش از تأثیر قصیده نظم السلوک ابن فارض در تائیه نبیل است. او سعی دارد مبانی عالیّه فکری و روحانی ورقائیه را آنگونه که در تصورات عرفانی خودش تأثیر گذاشته و مفاهیمش را تعدیل نموده است به سایر هم‌مطرازان علمی خود منتقل نماید و بدین منظور با ارائه تجربه خود به عنوان دانشمندی همه فن حریف که صدرنشین فضلا و حکما و عرفا و عشاق (اهل کشف و شهود) بوده و مقایسه ضمنی که میان عرفان تقلیدی با استفاده از تائیه ابن فارض و عرفان بدیع بهائی با الهام از قصیده عزّ و ورقائیه نموده حقائق را در قالبی که مورد توجه و اهتمام مخصوص اهل معرفت است ارائه و توضیح دهد. و این حسن انتخاب، در آن زمان خود گویای فطانت و زیرکی جناب نبیل اکبر است.



شواهد این اقتفاء یا اقتدا در تائیه نبیل آنقدر زیاد است که اگر بخواهیم به حصر آن پردازیم ناگزیر به تکرار مضامین قصیده خواهیم شد. از این رو تنها برای نمونه به دو سه مورد از موارد زیادی که در آن جای پای ورقائیه در تائیه آشکارا به چشم می‌خورد اشاره می‌گردد:

آنجا که در مقدمه به مدح و ستایش ظهور جدید پرداخته می‌گوید:

بِنْفَحَتِهَا رِيحُ الْجِهَاتِ تَرَوَّحَتْ      بِنْفَحَتِهَا رُوحُ الْحَيَاتِ تَسْرَتْ ۱۱  
 مِنْ رَفَعَتِهَا عَلَتْ السَّمَاءُ وَ      رَفَعَتْ مِنْ لَمَعَتِهَا أَرْضَ الْفَوَادِ تَسْتَتْ ۱۲  
 وَمِنْ سَنَاها عَيْنُ الْجَمَالِ تَطَهَّرَتْ      وَمِنْ شَدَاها رِيحُ الْوِصَالِ هَبَّتْ ۱۴

ناظر به این ابیات از خطبه مقدمه ورقائیه است که می‌فرماید:

لِبَهْجَتِهَا مِسْكُ الْعَمَاءِ تَهَيَّجَتْ      لِرَفَعَتِهَا رُوحُ الْعَلَاءِ تَعَلَّتْ ۳  
 بِنْفَحَتِهَا صُورُ الْقِيَامِ تَنْفَحَتْ      بِنْفَحَتِهَا ظِلُّ الْقَمَامِ تَمَرَّتْ ۴  
 وَعَنْ شَعْرِهَا طَيْبُ الشَّمَالِ تَنْفَحَتْ      وَعَنْ طَرَفِهَا عَيْنُ الْجَمَالِ تَقَرَّتْ ۷

و آنجا که با شیفتگی به محبوب حقیقی ابراز عشق کرده می‌گوید:

فَخَاطِبْتُهَا سِرًّا بِقَلْبِ مُتِمِّمِ      وَ نَادَيْتُهَا شَوْقًا بِأَنْ يَا حَبِيبِي ۳۱۴  
 لَأَنْتَ مُنَى قَلْبِي وَ غَايَةُ مَطْلَبِي      وَ أَنْتَ مُرَادِي لِاسْوَاكِ وَ مُنِيَّتِي ۳۱۶  
 وَمِنْ حُرْقَتِي نَارُ الْوَقُودِ تَوْقَدَتْ      وَمِنْ زَفَرَتِي نَارُ الشُّهُودِ تَبَدَّتْ ۳۲۸

این ابیات از ورقائیه را در نظر دارد که می‌فرماید:

وَ نَادَيْتُهَا سِرًّا بِأَنْ يَا حَبِيبِي      وَ غَايَةَ آمَالِي وَ مَقْصُودَ سِرَّتِي ۶۲  
 لَأَنْتَ رَجَا قَلْبِي وَ مَحْبُوبُ سِرَّتِي      وَ مَالِكُ رُوحِي وَ نُورِي وَ مُهْجَتِي ۲۱  
 وَمِنْ حُرْقَتِي نَارُ الْوَقُودِ تَوْقَدَتْ      وَمِنْ زَفَرَتِي نُورَ الشُّهُودِ تَدَوَّتْ ۲۳

اما آنجا که از لسان محبوب این چنین خود را مورد عتاب قرار می‌دهد:

فَخَاطَبْتَنِي مِنْ خَلْفِ الْحَجَابِ مُجِيبَةً      وَ قَالَتْ أَيَا صَبًّا ادْعَيْتَ مَحَبَّتِي ۳۵۲  
 حَسِبْتَ بِوَهْمٍ مِنْكَ حَبِي وَ قَدْ جَرَى      بِذَلِكَ شَرْوْطُ عِنْدِ أَهْلِ مَوَدَّتِي ۳۵۴  
 طَلَبْتَ أَمَانِي النَّفْسِ فِي كُلِّ حَالَةٍ      وَ رَدَدْتَ بِسُوءِ الظَّنِّ مِنْكَ شَرِيْعَتِي ۳۵۷  
 وَ قَبْلَكَ كَمْ مِنْ مَعْزَمٍ قَدْ ارَادَنِي      وَ مَا فَازَ يَوْمًا بِالْوِصَالِ بِنَظَرَتِي ۳۶۱  
 وَ كَمْ مِنْ حَبِيبٍ فَوْقَكَ قَدْ أَحْبَبَنِي      وَ كَمْ مِنْ خَلِيلٍ مِثْلَكَ مِنْ أَهْلِ خُلَّتِي ۳۶۲  
 فَمِنْ سُنَّتِي سَفَكَ الدَّمَاءَ عَلَيَّ الثَّرَى      وَ عَنِ سِمْتِي قَتَلَ النَّفْسَ الْعَزِيْزَةَ ۳۸۲

ناظر به این ابیات ورقائیه است که در جواب مدعی عشق می‌فرماید:

وَ نَادَيْتَنِي مِنْ وَرَائِي وَقَالَتْ أَنْ اصْمُتْ      فَخَذْتُ لِسَانَكَ عَنْ كُلِّ مَا قَدْ تَحَكَّتْ ۳۷  
 فَكَمْ مِنْ حَبِيبٍ فَوْقَكَ قَدْ أَحْبَبَنِي      فَكَمْ مِنْ صَفِيٍّ كَفُوكَ مِنْ أَهْلِ صَفْوَتِي ۳۹  
 فَقَدْ ضَيَّعَ فِي كُلِّ الْاَوَانِ وَ لَمْ يَفْزُ      بِنُورِ الْوِصَالِ لَحْظًا إِلَى بِنَظَرَتِي ۴۰  
 شَرَعْتَ بِسُوءِ الظَّنِّ عَنْكَ شَرِيْعَةً      شَرِبْتُ بِحَبِّ الْغَيْرِ عَنْ دُونِ شَرِْعَتِي ۵۲  
 رَجَوْتُ بِظَنِّكَ وَصَلَى هِيْهَاتَ لَمْ يَكُنْ      بِذَلِكَ جَرَى شَرْطًا أَنْ وَفِيَتْ تَوْفَتِي ۵۵

همانگونه که ملاحظه می‌گردد صدر بیت شماره ۳۶۲ تائیه تکراری از مصرع اول بیت شماره ۳۹ ورقائیه است.

و در این ابیات که عاشق صادق تسلیم معشوق شده رضا به رضای او می‌دهد و خود را به دست او می‌سپارد:

فَهَا أَنَا ذَا رَاكِنٍ بَمَا قَدَّ أَعَدْتُ ٣٩٠	فَهَا أَنَا إِذَا رَاغِبٌ بَمَا أَنْتَ تُحِبُّ
وَصَدْرِي هَذَا مُسْتَقْبِلٌ لِلْأَسِنَّةِ ٣٩٤	جِسْمِي هَذَا مَطْرُوحٌ عَلَى الثَّرَى
وَقَهْرُكَ لِي لُطْفٌ وَبُعْيُكَ بُعْيِي ٤٠١	نَارُكَ لِي نُورٌ وَجُودُكَ لِي عَدْلٌ
لُعِنْتُ بِكُلِّ اللَّعْنِ مِنْ كُلِّ وَجْهَةٍ ٤١٦	طَرِدْتُ بِكُلِّ الطَّرْدِ مِنْ كُلِّ طَارِدٍ
	ناظر به این ابیات از ورقائیه است:
فَهَا أَنَا آمِلٌ بَمَا قَدْ تَعَدَّتِ ٤٣	فَهَا أَنَا حَاضِرٌ بَيْنَ يَدَيِ قَدْرَتِكَ
فَهَا أَنَا رَاكِنٌ بَمَا قَدْ تَقَصَّصَتْ ٤٤	فَهَا أَنَا طَالِبٌ بِكُلِّ مَا أَنْتَ تُحِبُّ
وَجِسْمِي هَذَا شَائِقٌ لِأَسْيَافِ قَهْرَةٍ ٤٥	صَدْرِي هَذَا رَاجِي لِأَرْمَاحِ سَطْوَتِكَ
وَبَطْشِكَ رَاحَتِي وَحُكْمُكَ مُنِيَّتِي ٤٦	نَارُكَ نُورِي وَ قَهْرُكَ بُعْيِي
أَتَهُ رُمُحْتُ بِرُمُحِ الطَّرْدِ فِي كُلِّ وَقْتَةٍ ٧٥	طُعِنْتُ بِطَعْنِ الشَّرِكِ فِي كُلِّ

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که آیا تأثیر آثار مبارکه در تائیه منحصر به ورقائیه است؟ و آیا جناب نبیل بعدها ابیاتی را به تائیه خود اضافه فرموده؟

در واقع از آنجائی که عرفان بهائی در تائیه به نحوی بسیار عمیق و صحیح و دقیق ارائه شده این کار یعنی اضافه بعضی ابیات به تائیه در طی زمان، امری مستبعد به نظر نمی‌رسد و شاید بتوان در چند موضع محدود به قرائنی در این خصوص اشاره نمود که می‌تواند دال بر اطلاع نبیل بر آثار مبارکه‌ای باشد که مدتی بعد از تاریخ سرودن تائیه، از قلم اعلی نازل گشته. برای مثال آنجا که می‌گوید:

وَمِنْ عَادَتِي طَرَحُ الْجَسُومِ بِعَرَضَتِي ٨٣	وَمِنْ دَيْدَنِي وَضَعُ الرُّؤْسِ عَلَى الْقَنَا
بِجِسْمِكَ أَقْبَلُ نُحُوَ السُّيُوفِ الْحَدِيدَةِ ٣٧٣	بِصَدْرِكَ أَقْبَلُ سِهَامَ الْمَلَامِ وَرُمُحَهَا

گر چه همین معنی به عباراتی دیگر در ورقائیه هم آمده، ولی آیا می‌توان اثر این آیات مبارکه از لوح سلطان را در آن احساس نمود که می‌فرماید:

سَبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي كَمْ مِنْ رُؤْسٍ نُصِبَتْ عَلَى الْقَنَا فِي سَبِيلِكَ وَ كَمْ مِنْ صُدُورٍ  
أَسْتَقْبَلَتْ السَّهَامَ فِي رِضَائِكَ، وَ كَمْ مِنْ قُلُوبٍ تَشَبَّكَتْ لِارْتِفَاعِ كَلِمَتِكَ وَ انْتِشَارِ أَمْرِكَ (١٠)

نبیل چنان منجذب نعمات و رقاء عزّ احدیه است که نه تنها از مضامین عالیّه و حقائق بلند عرفانی و دقائق لطیفه مندرجه در قصیده عزّ ورقائیه الهام گرفته است بلکه از حیث مبنی یا شکل و قالب بندی نیز به اقتضای ورقائیه رفته شدیداً تحت تأثیر سبک و سیاق آن است. وی حتی از لحاظ وزن و موسیقی شعری نیز گاهی به تاسی از ورقائیه که بر فطرت اصلیه الهیه نازل گردیده ابیاتی را خارج از قاعده عروض شعر سروده در حالی که با حذف

یا اضافه یک حرف یا کلمه‌ای کوتاه به خوبی قادر بر حفظ نظم قصیده بوده و لکن به فرمان عشق و محبتی که تمامی وجودش را فرا گرفته از ورقائیه تبعیت می‌کند و گاه در این تبعیت ابرام می‌ورزد زیرا شیوه بیان دوست در مذاقش از هر نظم و قاعده‌ای شیرین تر است. او با آن همه علم و دانش و احاطه‌ای که به نکات و دقائق زبان عربی و صرف و نحو آن و علم عروض و قافیه دارد، ترجیح می‌دهد که گاه قواعد قوم را بشکند و نشان دهد که آنچنان به علم و دانش ظاهره مغرور نیست که حفظ قواعد و قوانین مرعیه قوم را بر تاسی به روح آثار مبارکه، خواه با پیروی از مضامین و مفاهیم آن خواه با تتبع قالب بندی و شکل ظاهری آن، ترجیح دهد. و تا آن اندازه به موازین و معیارهایی که ساخته بشر است، اهمیت قائل نیست که آیات الهیه را با آن مورد تجزیه و تحلیل قرار داده خدای نکرده ایرادی بر آن وارد آورد و آنقدر حریم علم و ادب را مقدس و منزه نمی‌داند که به خاطر آن به مظهر ظهور الهی و آثار نازله از یراعه مبارکش خرده‌گیری کند و از پیروی آن استیحا ش نماید. به عبارتی دیگر نبیل بدین وسیله به ما می‌فهماند که آنچه الیوم در درجه اول اهمیّت قرار دارد و باید محور اهتمام ادبا و عرفا قرار گیرد، توجه به افکار عالیه و مضامین سامیه و مفاهیم بدیعه و روشهای نوین آثار مبارکه دیانتی است که خلاقیت دارد و می‌تواند جهانی را احیا و تمدن جدیدی را بنا کند. این عمل او نه تنها حاکی از فرط تعمق در آثار مبارکه و تعشق به آنست بلکه گامی است در راه تجدید و ابداع که نخستین لازمه آن شکستن قواعد جاریه و ساختن بنیانی جدید در هر عرصه و میدان است و البته همه کس مرد این میدان نیست. با اینهمه در این کار افراط نمی‌کند تا به اتمام سعی در تقلید آیات الهی مورد ملامت عده‌ای قرار نگیرد.

### تائیه و چهاروادی

نبیل جلیل در این قصیده نه تنها هفت شهر عشق را می‌گردد بلکه یک تنه رویه "متصاعدان سموات سلوک" را که ذکرشان در چهاروادی از لسان عظمت نازل گردیده یک به یک پیش گرفته به مدد نفس و عقل و قلب و فؤاد طی اسفار می‌کند. او از هر جهت به سوی یار راه می‌برد و از هر روزنه به امید وصل دلدار دری می‌گشاید. و چون به حق مرد راهست و برای هر سفر توشه مناسب به همراه دارد از خطرها به سلامت می‌گذرد و ناملایمات را پشت سر می‌گذارد و به یاری امدادات غیبی از چهار سو به یک سو می‌رسد. در این مورد اشاره به شواهد و قرائنی از خود قصیده در مقام مقابله «نه مقایسه» با رساله مبارکه چهار وادی مناسب به نظر می‌رسد:

(عبارات و اصطلاحاتی که در مقابله زیر بین دو گیومه قرار گرفته از رساله چهار وادی نقل شده است)

نبیل ابتدا به شیوه «ساکنان حجره محمود» به مدد «عقل جزئی» خود برای وصول به «عقل کل ربانی» که به فرموده حضرت بهاء‌الله «تربیت امکان و اکوان به سلطنت اوست نه هر عقل ناقص بی معنی» گام بر می‌دارد. و بدین منظور با علاقه و جدیت در کسب علم و دانش علی الخصوص فلسفه و منطق و حکمت و علم کلام و عرفان که در عرف مردم آن روزگار مدخلیت کلی در تربیت قوای عقلی و پرورش فکر داشته سخت می‌کوشد. و «تلاطم بسیار و طماطم بی‌شمار» را طی می‌نماید، از چشمه علمهای خفیه می‌نوشد و راههای بسته را می‌گشاید و در امتثال به حدیث معروف اتقوا الله يعلمکم الله "محل را آماده

نموده و مستعداً نزول عنایت می‌شود» تا آنکه پرتو علم درونش را روشن نموده به چشمه‌های علوم نهانی راه می‌یابد و راههائی را که جز بر او بسته است می‌پیماید و سرانجام نور علم و دانش از نهادش تابیده، مصداق حدیث «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» می‌گردد و در «حجره محمود» ساکن می‌شود:

وَرَدَّتْ عُيُونًا مِنْ عُلُومٍ حَفِيَّةٍ  
مَسَالِكُهَا عَنْ دَرَكٍ غَيْرِي سُدَّتِ ٥١  
فَأَشْرَقَ نُورُ الْعِلْمِ مِنْ شَرْقِ بَاطِنِي  
وَأَذْفَأَ فِي قَلْبِي بِحَكْمِ الْمَشِيَّةِ ٥٤

و آنجا که به «مطالعه کتاب نفس» می‌پردازد و آنچه از علم و دانش ظاهری اندوخته می‌ریزد تا «از آب بگذرد» و از نفس اماره به نفس «راضیه» ارتقاء جسته به جرگه «طالبان کعبه مقصود» پیوندد اینچنین گام به گام پیش می‌رود:

تَجَرَّدْتُ ذَاتِي عَنْ صِفَاتِي فَأَشْرَقْتُ  
وَهَذَّبْتُ نَفْسِي عَنْ قُبُودِ التَّلَفُّتِ ١٩٧  
فَحَلَّلْتُ عَنْ نَفْسِي الْقُبُودَ بِأَسْرِهَا  
وَ حَرَقْتُ أَسْتَارَ الشُّهُودِ بِجُمْلَةٍ ٣٩٧  
پس مجرد گشت ذاتم از صفات  
راهِدِم از قُبُودِ نَفْسِ خَوِشِ  
رسته شد نفسم ز بند التفات  
جمله سوزاندم حجاب از چشم خویش

اما هیئات، معشوق حقیقی همچنان امتناع ورزیده او را شایسته بندگی درگاه خود نمی‌داند و در مقابل اصرار و ابرام «طالب کعبه مقصود» شرط قبول را نثار جان در ره جانان قرار می‌دهد. باید حجاب غلیظ نفس را خرق نماید تا بی‌پرده و حجاب نقش محبوب را در خود ببیند. و از نفس بگذرد تا با نفس رحمانی در فضای قدس رحمانی بیارمد:

بِرُوحِكَ أَقْبِلْ لِلشَّهَادَةِ مُسْرِعًا  
بِنَفْسِكَ جُدْحَتِي ' تَفُوزَ بَوَصَلَتِي ٣٨١  
فَمِنْ سُنَّتِي سَفَكَ الدَّمَاءَ عَلَى التَّرِي  
وَ عَنْ شِيْمَتِي قَتَلَ النُّفُوسِ الْعَزِيْزَةَ ٣٨٢  
تَحَجَّبْتُ عَنِّي عَنْ سِتُورِ سَتِيْرَةٍ  
لِنَفْسِكَ فَأَخْرَقَهَا تَرِي ' فَيْكَ صُورَتِي ٤٤٠  
پس به میدان فدا با سر شتاب  
رسم و راهم خون عاشق ریختن  
گر حجاب نفس را یکسوزنی  
نفس را کن رایگان، و صلّم بیاب  
آتشش در جان و دل افروختن  
در درون رویم بینی بس جلی

این جاست که طالب به «کعبه مقصود» رسیده مصداق این بیان مبارک می‌شود که می‌فرماید:

«و اگر سالکان از طالبان کعبه مقصودند این رتبه متعلق به نفس است... در این مقام نفس محبوبست نه مردود و مقبول است نه مقهور. اگر چه در اوّل این رتبه محل جدال است و لکن آخر آن جلوس بر عرش جلال. چنانچه می‌فرماید:

ای خلیل وقت و ابراهیم هش  
این چهار اطیار رهن را بکش

تا بعد از ممات سرّ حیات ظاهر شود. و این مقام نفس مرضیه است که می‌فرماید:

«فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي»

و اما در رتبه «عشق» «که صرف محبت می‌طلبد و زلال مودت می‌جوید» آنجا که قلبش از باده جذب و شور سرشار می‌گردد و به مقامی می‌رسد که «نه سلطنت عقل را کفایت می‌نماید و نه حکومت نفس را» به سلک «عاکفان بیت مجذوب» پیوسته، جمال انس محبوب را در هر طلعتی مشاهده می‌کند و جلال قدس مقصود را از هر طره‌ای می‌بیند.

آنچنان آشفته و سراسیمه است که در عین وصال طالب وصل یار است، گوئی در راه عشق مرحله قرب و بعد نمی‌شناسد:

رَأَيْتُ جَلَالَ الْقُدْسِ مِنْ كُلِّ طَرَفٍ ۸۵  
 كَأَنِّي بَعْدَ الْقُرْبِ فِي عَيْنِ هِجْرَتِي ۱۷۹  
 نَسِيتُ فُضُولَ الْفَضْلِ مِنْ فَيْضِ جُرْعَةٍ ۱۹۶  
 شَهِدْتُ جَمَالَ الْأَنْسِ مِنْ كُلِّ طَلْعَةٍ  
 وَ فِي عَيْنِ وَصَلِي قَدْ طَلَبْتُ وَصُولَهُ  
 ذَهَلْتُ عُلُومًا بِاِكْتِسَابِ طَلْبِهَا

چه مقدار حال او مصداق این بیان مبارک است که در حق عاکفان بیت مجذوب می‌فرماید: «جز نفس دوست هیچ نبینند و کل الفاظ را مهمل دانند و جمیع مهملات را مستعمل دارند سر از پا نشانند و دست از پا فرق نیابند سراب را نفس آب گویند و ذهاب را سرّ ایاب خوانند.»

دیگر بلائی وارد بر عاشق دلداده ناگفتنی است و مرارتها و مصیبت‌های نازله بر او نشیندنی. اما معجز عشق عقل سوز آن چنانست که عاشق شیدائی در اوج درماندگی امید وصل در دل می‌پرورد. بلا را عین عنایت می‌داند و محنت را نعمت می‌شمرد:

سَكَتٌ لِعَجْزِي عَنْ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ  
 وَ مَا وَرَدَتْني مِنْ بَلَاءٍ وَ مِحْنَةٍ  
 وَ خَفْتُ حَدُوثَ الْحُزَنِ فِي صَقَعِ عِزَّةٍ ۴۳۲  
 لَدَيْ كَتَمَاءٍ لِنَفْسِي أَعَدَّتِ ۴۳۴  
 تا نیارد زین بیشتر شرح مقال  
 گرم آرم آن را همچو نعمتا در حساب

با این همه معشوق معنوی همچنان ابا ورزیده صدق ادعایش را به قبول شرطی نه چنان آسان موکول می‌کند:

فَخَاطَبْتَنِي مِنْ خَلْفِ الْحِجَابِ مِجِيبَةً  
 حَسِبْتُ بُوْهْمَ مَنْكَ حَبِيٍّ وَ قَدْ جَرَى  
 وَقَالَتْ أَيَا صَبَا ادْعَيْتِ مَحَبَّتِي ۳۵۲  
 بِذَلِكَ شَرْوُطٍ عِنْدَ أَهْلِ مَوَدَّتِي ۳۵۴  
 فَدَعَا عَنكَ دَعْوَى الْحُبِّ أَوْ فَارِضٍ  
 مِنْ رَوَايِ پَرْدَهَامِ أَمْدِ نَدَا  
 ۳۸۷ بِالَّتِي مَنَحْتَ بَهَا مِنْ مِحْنَةٍ وَ بَلِيَّةٍ  
 أَيُّ كِه دَارِي دَعْوَى حُبِّ وَ وَلا  
 بِي خَيْرٍ مِنْ شَرْطِ عَشْقٍ وَ عَاشِقِي  
 يَا رِضَا بَر دَادَه دِه چُون أَهْل رَا ز

عاشق صادق بی‌اختیار دل به معشوق می‌سپارد و یکسره تسلیم می‌شود:

فَقَلْتُ لَهَا رُوْحِي لَدَيْكَ وَ شَوْقِي إِلَيْكَ  
 كُفْتَمَش جَانِ بَسْتَهُ تَقْرِيرِ تَوْسْتِ  
 ۳۸۸ وَ قَلْبِي بَيْنَ يَدَيْكَ فِي كَفِّ قَبْضَةٍ  
 دَلِ اسِيرِ پَنْجَه تَقْدِيرِ تَوْسْتِ

و چون شرط وفا بجا آورده صدق محبتش ثابت می‌شود، معشوق که به او از جبل ورید نزدیک‌تر است به وعده وفا نموده معتکف بیت مجذوبش می‌گرداند:

فَنَادَتْ وَ قَالَتْهَا وَ فَيْتِ بِمَا  
 فَلَسْتُ بَعِيدَ امْنِكَ يَا أَيُّهَا الْفَتَى  
 ۴۳۵ وَعْهَدْتِ وَ أَنْتِ صَادِقَةٌ فِي مَحَبَّتِي  
 ۴۴۱ فِقَلْبِكَ مَشْكَاةٌ لِأَنْوَارِ طَلْعَتِي  
 خُوش وَ فَا كَرْدِي بَعْهَدِ وَ صَادِقِي  
 قَلْبِ تُو مَشْكَاةٌ نُوْرِ طَلْعَتِمِ

و بالاخره در مقام «قدر و سرّ مقلّر» که مقرّ آن «عرش فؤاد» یا عرش روح است با کمال انقطاع یعنی «کفّ صفر» از «آنچه در دست ناس است» در عین «فقر» و عجز و مزید «حیرت» و دهشت، راه خدا می‌گیرد. و چون از خود می‌میرد و فانی محض می‌شود، به تقدیر حیّ قدیر سزاوار تأیید الهی و الهام ربّانی گشته، به «سرّ رشاد» راه می‌یابد و به «رمز یفعل مایشاء و یحکم ما یرید» پی می‌برد و خاتمه‌المطاف فاتحه‌الاطاف گشته به «واصلان طلعت محبوب» می‌پیوندد. چنانکه می‌گوید:

۲۵۱	و رأیت مناد من مکان قریبة	فسمعت صیاحا من سماء علیة
۲۵۲	بانوار شمس من علاها تجلّت	ینادی الی الایمان باللّه و الهدی
۲۶۰	و موتوا جمیعا و البسوا ثوب ذلّة	فحیوا و قوموا عن مراقد و همکم
۲۷۸	و حل رشادی و استنارت سجیعی	فسر فؤادی و استقامت ذرائری
۲۷۹	و غنّ حمامات السرور بسرّی	واطرب مزمار الشهود جوارحی
	خود شنیدم از مکانی بس قریب	صیحه‌ای از آسمان آمد مهیب
	کوثر ایمان سقایت می‌نمود	آن منادی را که دعوت می‌نمود
	جامه ذلت بپوشید این زمان	گفت خیزید از چّه و هم‌وگمان
	ره ببردم جمله بر سرّ رشاد	زنده گشتم زانکه آگه شد فؤاد
	پرده‌ها میزد به مزمار شهود	مطرب وصلم ز اسرار وجود

نبیل جلیل به غایت مطلوب از طی اسفار رسیده، آوای درآ می‌شنود، و به بزم لقّا وارد می‌شود. و به کسب محبّت و رضای حضرت مقصود نائل گشته از نعمت وصال طلعت بی‌مثالش حصّه بی‌زوال می‌برد:

۴۴۲	و لا تقترع ابواب دور بعیة	فؤادک بیّتی فادخل الباب ساجدا
۴۴۵	الیک و شاهد فیک کل یتیمه	و مسجدک الاقصی فؤادک فانصرف
۴۴۷	و راض منک اذ فیک صبوتی	فها انا مشتاق الیک و مشفق علیک

آری مسافر مجاهد که برای درک وصال محبوب مراحل «نفس» و «عقل» و «عشق» را پشت سر گذاشته به مرحله چهارم که مقام «عرش فؤاد» است می‌رسد و به «سرّ رشاد» راه می‌یابد. مقامی که قلم ابهی در وصف آن می‌فرماید: «این محلّ صحو بحت و محو بات است، محبّت را هم در این رتبه راهی نیست و مودّت را مقامی نه. چنانچه می‌فرماید: المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب. محبّت هم در این مقام قمص و حجاب می‌شود و آنچه غیر از اوست غطا می‌گردد.»

متصاعد سماوات سلوک به منتهای آمال که وصول به مقام کشف و شهود است رسیده، خمر لقّا از کف ساقی بقا می‌آشامد. این همان باده‌ای است که حضرت محبوب خود در وصف آن می‌فرماید:

«چه لطیف است این ماء عذب از ید ساقی مجبور، و چه رقیق است این خمر طهور از دست طلعت مخمور، و چه نیکوست این طعام سرور از کؤس کافور هَنِيئاً لَمَنْ شَرِبَ مِنْهَا وَ عَرَفَ لَذَّتْهَا وَ بَلَغَ إِلَى مَقَامٍ مَعْرِفَتِهَا»  
 و چون مقال به این مقام می‌رسد، قلم از حرکت باز می‌ایستد و زبان خاموش می‌شود. به قول مولانا:

بیش از این گفتن مرا در خوی نیست  
 بحر را گنجایش اندر جوی نیست  
 نبیل نه تنها در این قصیده درس عشق می‌دهد بلکه با ارائه داستان عشق و دلدادگی خویش به تجربه نشان می‌دهد که چه سان سالک حقیقی می‌تواند با بکار گرفتن صحیح موازین ادراک که بزرگترین عطیة الهی به موجود خاکی است و هدف غائی آن عرفان حضرت باری است در طریق معرفت الهیة قطع مراحل نموده پا بیفشرد و استقامت نماید و سرانجام مشمول عنایت الهیة گشته به مدد الهامات غیبیه و مکاشفات روحانیه به شاهراه حقیقت راه یابد.

بدینسان نبیل با علم و دانش همه جانبه و فضل و کمال کم‌نظیری که داشته تمام نیرو و امکانات خویش یعنی عقل را که تکیه گاهش علم است و نفس را که متکی بر احساس است و قلب را که تکیه بر عشق دارد و سرانجام روح یا فؤاد را که عرش رحمن است و گوهر ایمان را در خود می‌پرورد برای شناسائی محبوب بکار بسته راههای سلامت و ملامت همه را پیش می‌گیرد و یک تنه طی اسفار اربعه می‌کند. و چون از هر جهت راه طلب را به سر حد کمال سپرده سزاوار وصول به «حجره محمود» و «کعبه مقصود» و «بیت مجذوب» و بالاتر از همه «طلعت محبوب» گردیده در جنت لقا مستقر و بر کرسی قرب و وصال مستریح می‌گردد.

ناگفته نباید گذاشت که گر چه نبیل از هر طرف به سوی حبیب راه می‌جوید اما به گونه‌ای که در چهاروادی تلویحاً اشاره گردیده او نیز در تائیه خود می‌رساند که تنها مقام فؤاد یا عرش روح است که چون به مدد وحی الهی و الهام ربّانی میزان کامل است، طالب را به کمال مطلوب می‌رساند. آری به مدد نفس و عقل و قلب طی اسفار می‌توان نمود اما آنچه که در همه حال چراغ راه است و رهرو را حفظ و صیانت نموده از گمراهی رهائی می‌بخشد همانا نیروی فؤاد یا روح است که والاترین آیت حق است و بی‌مدد او نیروی نفس و عقل و قلب در همان رتبه اولیّه خویش می‌ماند، نه نفس اماره راضیه می‌شود و نه عقل جزئی به عقل کلی الهی راه می‌جوید و نه قلب صنوبری، روضه عشق می‌گردد. برای پی بردن به این دقیقه لطیفه همان بس که بگوئیم «طالب» و «ساکن» و «عاکف» کجا؟ و «واصل» کجا؟ «حجره» و «بیت» و «کعبه» کجا؟ و «طلعت محبوب» کجا؟

آری نبیل «عالم فاضل» (۱۱)، نبیل «مجتهد ماهر» (۱۲)، نبیل «حکیم دانا» (۱۳)، نبیل «عاشق عارف» (۱۴)، و بالاخره نبیل «کاشف راز» (۱۵) در بها را بیهوده نکوبید و راهها را بی‌نتیجه نیمود و خطرها را بی‌ثمر بجان نخرید.

و گر چه به فرموده مرکز میثاق «عاقبت در غربت، آن کاشف راز به ملکوت بی‌نیاز شتافت» (۱۶) اما «نجم بازغ حضرت نبیل اکبر الی الابد از افق عزت ابدیه می‌درخشد.» (۱۷)

## یادداشتها:

- ۱- تذکرةالوفاء به نقل از کتاب کلاس یازدهم درس اخلاق، سال ۱۲۰ بدیع مؤسسه ملی مطبوعات امری، صفحه ۸۰.
  - ۲- مأخذ سابق صفحه ۷۸.
  - ۳- مأخذ سابق صفحه ۸۲.
  - ۴- قصیده تائیه جناب نبیل اکبر قاننی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، طهران ۱۲۰ بدیع.
  - ۵- بعد از ارائه این مقاله در دوازدهمین دوره انجمن ادب و هنر لندن، نگارنده فرصت یافت تا با مطالعه تعدادی از مأخذ موجود در کتابخانه دانشگاه لندن و نیز مراجعی که در همین فاصله با عرض تشکر فراوان از دوستان عزیز خود دریافت داشت به توثیق پاره‌ای از معلومات مذکور در مقاله توفیق یابد. همچنین چند ماه بعد به همت و عنایت سرور بزرگوار جناب روح الله سمندری زیارت نسخه قصیده عربی دیگری از حضرت نبیل قاننی، که به نظر می‌رسد آن نیز به خط جناب فاضل قاننی تحریر گشته، در خارج، نصیب حقیر گردید که موجب مزید امتنان و تقدیر است.
  - ۶- الموسوعة العربية المیسرة باشراف شفیق غربال، صفحه ۸۷، ترجمه مضمون.
  - ۷- قصیده تائیه جناب نبیل اکبر قاننی.
  - ۸- تذکرةالوفاء به نقل از کتاب کلاس یازدهم درس اخلاق، سال ۱۲۰ بدیع، مؤسسه ملی مطبوعات امری، صفحه ۷۹.
  - ۹- در شرحی که دانشمند جلیل امر جناب اشراق خاوری درباره تائیه جناب نبیل در سالنامه جوانان بهائی ایران سال ۱۲۱-۱۲۲ بدیع نگاشته‌اند و بعد از تحریر این مقاله بدست نگارنده رسید تصریح فرموده‌اند که «جناب نبیل اکبر در حین نظم این قصیده مسلماً در تحت تأثیر قصیده عز ورفائیه که از لسان ابهی جاری شده، قرار داشته است...» ایشان دلیل صحت نظر خویش را به سال سرودن تائیه یعنی سال ۱۲۷۳ که مصادف با مراجعت حضرت بهاءالله از کوههای سلیمانیه است ارجاع داده‌اند.
  - ۱۰- کتابچه دعاء الروح از منشورات دارالنشر البهائیه فی البرازیل - چاپ اول شهر الجلال ۱۵۴ بدیع نیشان ۱۹۹۷ م. ص ۱۱۹.
- ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ - حضرت عبدالبهاء، تذکرةالوفاء

## منابع و مأخذ

الف- به زبان فارسی:

- ۱- مجموعه الواح حضرت بهاءالله. چاپ اول، مصر.
- ۲- مجموعه‌ای مشتمل بر هفت وادی - چهار وادی - مثنوی مبارک - کلمات مکنونه، چاپ مصر.
- ۳- دعاء الروح، مجموعه من الاثار المنزل من قلم حضرة بهاءالله، الطبعة الاولى، شهر الجلال ۱۵۴ بدیع - نیشان ۱۹۹۷ میلادی، من منشورات دارالنشر البهائیه فی البرازیل.
- ۴- عزیزالله سلیمانی، مصابیح هدایت جلد اول، لجنه ملی نشر آثار امری، طهران، ایران، سنه ۱۰۴ بدیع.
- ۵- نعمت الله ذکائی بیضائی، تذکره شعرای قرن اول بهائی جلد ۴، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع.
- ۶- حاجی میرزا حیدرعلی، بهجت الصدور، چاپ بمبئی، صفر سنه ۱۳۳۱ هجری.
- ۷- دکتر علیمراد داودی، الوهیت و مظهریت جلد دوم، تهیه و تنظیم دکتر وحید رأفتی، موسسه معارف بهائی، چاپ دوم، ۱۵۳ بدیع، ۱۹۹۶.
- ۸- عبدالحسین آواره، الکوکاب الدرية فی مآثر البهائیه جلد اول، چاپ اول، مصر.
- ۹- لجنه ملی تربیت امری، کتاب درس اخلاق کلاس یازدهم، مؤسسه ملی مطبوعات بهائی، چاپ دوم، سال ۱۲۰ بدیع. (شرح حال جناب آقا محمد قاننی به نقل از کتاب تذکرةالوفاء)
- ۱۰- خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، غزلیات، به اهتمام حسین کوهی کرمانی مدیر مجله نسیم صبا، ۱۳۱۸ هجری شمسی.



- ١١- على اصغر حلبى، فلاسفة ايرانى از آغاز اسلام تا امروز، كتابفروشى زوآر، تهران، شاه آباد، شماره ثبت كتابخانه ملى ١٤٧ مورخ ٥١/٢/٦.
- ١٢- كاظم محمدى، جدال تاريخى عقل و عشق. ناشر مؤلف، چاپخانه منفرد، چاپ اول، ١٣٦٩.
- ١٣- دلارام مشهورى، رگ تاك جلد دوّم، انتشارات خاوران، چاپ سوم، پاریس- بهار ١٣٧٩.
- ١٤- آقا محمد قاننى، قصيدة تائيته، مؤسسه ملى مطبوعات امرى، طهران ١٢٠ بديع.
- ١٥- عبدالحميد اشراق خاورى، قصيدة تائيته جناب نبيل اكبر آقا محمد فاضل قاننى به نقل از سالنامه جوانان بهائى ايران ١٢١-١٢٢ بديع، طهران، مؤسسه ملى مطبوعات امرى، ١٢٢. صفحات ١٣٣ تا ١٥٠.
- ب- به زبان عربى:
- ١- نهج البلاغة الجامع لمخطب و رسائل و كلم امير المؤمنين ابى الحسن بن ابى طالب.
- ٢- ديوان ابن الفارض، بيروت، ١٣٥٢ هجرية.
- ٣- ديباجة الديوان فى شرح ديوان ابن الفارض، گردآورنده جمعه رشيد ابن غالب، مطبعة خيريه، ١٣١٠ هـ. ق.
- ٤- حسن محمد الشرقاوى، الفاظ الصوفية و معانيها، چاپ دوم، دارالمعرفة الجامعية، اسكندرية.
- ٥- د.زكى مبارك، التصوف الاسلامى فى الادب و الاخلاق، دارالجليل، بيروت، لبنان.
- ٦- دكتور فتح الله خليف، فلاسفة الاسلام، دار الجامعات المصرية، اسكندرية.
- ٧- ابن عربى، محى الدين.
- الف- مجموع الرسائل الالهية، تحقيق و حاشيه نويسى دكتور ابراهيم مهدي. مؤسسه الموارد الثقافية للنشر و الطباعة و التوزيع، الطبعة الاولى ١٩٩١/١٤١٢.
- ب- رسائل ابن عربى، حيدرآباد. ١٦٣٨/١٣٦٧.
- ٨- پرويز ناتل خانلرى، اوزان الشعر الفارسى، ترجمه و تعليق د.محمدنورالدين عبد المنعم، مكتبة الانجلو المصرية ١٩٧٨.
- ٩- ابن سينا، ابو حسين على:
- ١- الاشارات و التنبيهات، القاهرة، ١٩٠٧/١٣٢٥.
- ب- رسالة فى النفس، القاهرة، ١٩٠٧/١٣٢٥.
- ج- الشفاء، القاهرة، ١٢٢٨-١٩١٠.
- د- منطق المشرقيين، القاهرة.
- ١٠- الموسوعة العربية الميسرة باشراف محمد شفيق غربال جلد دوّم دارالجيل الجمعية المصرية لنشر المعرفة و الثقافة العالمية ١٩٩٥-١٤١٦.
- ١١- د. احسان عباس. فن الشعر. الجامعة الامريكى. بيروت، دار صادر بيروت دار الشروق عمان، الطبعة الاولى ١٩٩٦.
- ١٢- د. محمد عبدالسلام كفاى. فى الادب المقارن، دار النهضة العربية، بيروت، الطبعة ١. ١٩٧١.
- ١٣- امام عبد الرحمن بن محمد ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، تحقيق درويش الجويدى، المكتبة العصرية، صيدا، بيروت، ١٤٢٢-٢٠٠١.
- ١٤- سارة بنت عبدالحسين، نظرية الاتصال عند الصوفية فى ضوء الاسلام، دارالمنار للنشر.
- ١٥- سميح عاطف الزين، الصوفية فى نظر الاسلام، الشركة العالمية للكتاب، دارالكتاب العالمى، الطبعة الرابعة.
- ١٦- د. محمد على الهاشمى، المنهل العذب فى الدراسة الادبية، دارالبيشائر الاسلامية، الطبعة الثانية، ١٤٢٢-١٩٩٩.
- ١٧- جودت فخرالدين، شكل القصيدة العربية فى النقد العربى حتى القرون الثامن الهجرى، دارالمناهل و دار الحرف العربى، الطبعة الثانية ١٩٩٥-١٤١٥.
- ١٨- محمد بن احمد الابشيهى، السمطرف فى كل فى مستطرف جلد ١ و ٢، تحقيق درويش الجويدى، المكتبة العصرية، صيدا- بيروت، ١٤٢٢-٢٠٠١.
- ١٩- د. عمر فاروق الطباع، فى رياض الشعر العربى، دارالقلم، بيروت- لبنان، ١٩٩٢-١٤١٢.

ج- به زبان انگلیسی:

1. CLAUD ADDAS, QUEST OF THE RED SULPHUR: THE LIFE OF IBN ARABI, TRANSLATED FROM THE FRENCH BY PETER KINGSLEY, THE ISLAMIC TEXTS SOCIETY, GOLDEN PALM SERIES, CAMBRIDGE, TO ENGLISH BY ANHELA CULME- SEYMOUR, BESHARA PUBLICATIONS, 1975.
2. MICHEL CHODKIEWICZ, AN OCEAN WITHOUT SHORE, TRANSLATED FROM THE FRENCH BY DAVID STREIGHT, STATE UNIVERSITY OF NEW YORK PRESS, 1993.
3. IBN ARABI, MUHYI-D-DIN:
  - A. KERNEL OF THE KERNEL (LUBBU-L-LUBB), TRANSLATED FROM ARABIC TO ENGLISH BY ISMAIL HAKKIBURSEVI, BESHARA PUBLICATIONS, GLOUCETERSHIRE, ENGLAND
  - B. THE WISDOM OF THE PROFETS (FUSUSU AL- HIKA), TRANSLATED FROM ARABIC TO FRENCH EITH .NOTS BY TITUSBURCKARDT, TRANSLATED FROM FRENCH